

لهذا زم آمد که نام پوستان طوائف و اقوام ایشان بطیفیل مشابخیل مایون
 و اتصال ابرو میمون شایسته اسلام و مالک الملکسا نام عزت نضره و دم
 در ذیل این کتاب مذکور کرد و حسب المقدور در تصحیح مباح و تصریح معانی و تشریحات
 و تقریر اصطلاحات سعی میبخشد و اول فیه است تا پیر تو وجود احدی و شهرت و مقدس
 که ششده فیض نام و باره و خیر عایش بر ساحت حال انام از که نشتر و آئینه فرود
 و نامیده است نام ریحان زنده آید و فهم آید کان فراید عایشت بر معنی الاحیاء
 اذ تشریف پداه فی التدرار زفا و اقواتا ولم یجد ذکره الا و قد اخی اذ ان ذکر
 فی الاجیاد انموثا ایزد و تا چون خواست که کو هر وجود خواجه خسروان خسرو نکون
 که معنی حسن ازل و سایه ذات عزوجل و صورت نور پاک و نیر تابناک است در عالم
 آب و خاک جلوه شود و بدو مدت تکشش تا روز قیام در سنگ دام باشد
 حسن چون خوشین رسل میمون آدم تقبیه کرد و خیل یافت را در شان سعادت
 و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطرز می خوب که عالم دنیا
 در اول اسب و تبرقیب جهات سته و ترکیب طایع اربعه مایه قوام و پایه دوام در
 و مدار و در زمانه ساعات است چهار کانه بنا و عالم ملک اغوز را نیز تقبای نظام
 با بنای عظام مقرر داشت و شش سپر ابرجای شش جهت کاشته هر یک را چهار فرس

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عشرین دولت را بمنزله قوایم و چون
 حاصل ضرب شش در چهار با ساعات سیلین بنا بر مطابق بود احداث امجاد اغوز
 با اعداد ساعات شب روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
 و اوضاع و احوال و اطلالی عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تائید با مدد و تائید
 الهی صادقی و صادق است و تا کنون وجهت خطی جهان هست و شام و عصر
 از دور زمان فروغ دولت این ارض مشرق افکار جهان و مشرق اسرار نهان
 خواهد بود **أَطْلَعُ اللَّهُ نُورَهُ عَنِّيهِمْ فَطَرَبْتُمْ مَطَالِحَ الْأَنْوَارِ أَوْ رَعَى اللَّهُ سِرَّهُ فَمَنْعَهُمْ**
 و دعاهم معادین الاستسار شاهین مقال است که از عهد ظهور ترک تا حال که
 چندین هزار سال است شکل و تحول کوه سر وجود و عنصر معبود خواهد آفاق و بیخ
 علی الاطلاق عزت و سلطانه همواره اشر جلال و تیر قبایل اولاد و آل و اراضی
 شرف طلوع و بر خاک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نبوده که در روی زمین
 از شمال این ارض خسروی دار قمرین سپهر پر تویی نباشد و نمیطلب رصدها است
 که موکب صد پوچی پسین که از بد و کوچ و در صلت از ملک حکومت تا اکنون همواره
 اظهار خیر و برکت در اثبات نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام بر زبان کرده
 و دوده پاک ترک و لغت و شرک او را محض عبور و سیر محط رحال خیر نموده این

که نوبت طلوع بدر دولت و طلوع مهر شوکت دست بطریق آذنی پر تو فضل از ساحت
 دهر درینج خواهد داشت و تا جهانست راست جهانبانی خواهد فرشت ثبت
 بر جریده عالم دوام او دور و سحرش با او در زمان مساوی خواهد رفت و با شاه پد
 معاش خواهد گشت بلکه چون ذات حلیل حق ظل علیل عالی است ظل از ذی ظل معالی
 مختلف نیست که هر ذی از چون و سپید پر نیست و دست طلکس از ازل و ابد
 و الله متمم نوره و لو کره المشرکون یا شکر الهک یا خلیفه الله اعطاک کلکالا انما
 زوالها اولست لقصیب دولة ما موزه شدت با ذیال الالبود جبالنا جاه
 حسنا انجلا و بعدا فمن انخلاف حسنها و جمالها محضه لک دون غیرک
 و اولها و عنایتها و وصالها و تدوم مادام الاله کما ترتمی تمیتم القصون علیها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان پست چپا یغرد و اوام پوزوق سلطانیه و طایفه کون
 خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قاسمی است که فرزند میر
 کون خان بود و ازین فیصل امور مشی سینمو و او را قاسمی گفتند که در اصل لغت
 بمیشی و شدت و اکنون با تبار کرمای کوه و سنگهای سخت را بد
 نامند یورت او و اولاد او تا عهد لیخان در دیار سطل و کاسر سیحون بوده و

تعلق تو را زیورت و وطن دور ماند طند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق
 گشته و از آب چون گذشته در حد و دسپرخان و مرغاب مقام کردند
 اکنون نیز ساکن حد و دشت و دجل طوائف زکمان و دخیل جان نشان
 دولت ابد نشان چنانچه شعبه و قوم با نجات که فرزند دوم کون خانی
 اتابکی و با وزیر یکی مخصوص بوده و در وزارت نشو و نما نموده بسی وزیر
 برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قزاقان یوزت گرفت که
 با موطن اصل و زیر قرب جوار دشت و چون در وقت و غنمت و علومت
 بر بنگان تقدم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد و با نجات گفتند
 که آت معینی اسم است و اکنون آن گویند و بای معنی بزرگی و شکوه و مان
 بنوه است معلوم نیست که اعداد او در چه عهد با بران آمده اند چه تا عهد تیمور
 نام و نشانی از طوائف و امرای ایشان مرئی و مشهور گذشته بین قدر مسموع و مشهور
 که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور غز و شامات مامور گشته چند در اینجا بود
 و چون باز معاودت نمودند در حد و دشت و کرکان نشته باین حال قاجار
 پیوسته که اکنون بشام پاتی موسومند و در جمیع طوائف قاجار محبوب و
 از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران پویان آگاه ازین قوم

در کاب و شاهان بوده و در سفر و حضره متهمای نیکو نموده اند این زمان چنین
 امیر بزرگان پات مطلق و پات شام و در کاب شاه اسلام موجود است یکی
 از آنها امیر کبیر محمد علیخان که در عهد عراق و عرب سالار سپاه است و برادر
 اسمعیل خان حاکم حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلجیان که اکنون در حرکت پیرانست
 و با چنگ شیران و فرزند از جمله شمس محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت
 و ولعهد دولت پسر کر جان شاربست و فوج نظام را سالها بر او این چهار روز قوم
 پات شامند و در سلاک خوانین امرای فاجار و از قوم پات مطلق نیز در عراق
 عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و تخمیناً بیست و سه کاب آذربایجان
 ریاست حضرت عالی امشور خد مانند آقام شیخ امیر علی محمد عثمان ابراهیم خان که
 در عهد پیش از خورشید ربنده کافان متخیر روی کرده و از این منصور صرف کرده و
 اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه و کعبه و قندهار و برادرش اسمعیل خان که نیز
 الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب حضرت علیان که خدی شکر پادشاه
 مانند نده پیل حر است کرد و بر خاندان شور و ایلات آن حدود ریاست یافت
 و برادرش حسن خان که چاکر خاص شکر پادشاه است و صاحب عزت و اعتبار است و دیگر
 بزرگان بسیار در سلاک خدام دربار شکر خلام است که ذکر ایشان موجب اطمان

در روزهای نامدار

خواهد بود و مخصوص این چند نفر که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون
 که من بعد برون خدای چون در ذیل این کتاب بطور خواهد گشت بیشتر خواهد
 و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمالی هر قوم کرده ششم
 اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم کون
 بیشتر اند و پورتا و در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت ارباب
 چنگیز و سایر سلاطین ترک است امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود
 اکنون نیز نشانی در دست ایشان در ایلات ممالک مجرب نیست و اگر
 خاندان مطموست شعبه چهارم قرال اولی که پسر چهارم کون خان است بود
 در دره و در کونا بود که آن سوی شهر اینج و پسندین مرطه از قرم بالانرا
 هوایش شدت سرد است و جبالش غایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم
 ایلات دشمنی بوده اند و خیمه سیاه می نشستند این پسر قرال اولی نام کرد و پسندین
 خیمه سیاه و چون در موکب ملک لشکری تمام نامور شد که بر تمامی طوائف و اقوام
 حواله رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیدند و گفتند که اکنون در
 محال ساد و بیسوغ است مسکن گرفتند و چون از دعای پسندین در چشم
 آنها بود در فرقه بطوائف اشارت پیوسته که بالفعل ضرر و طوائف اشارت و فوجی

از مردان کار و رسکس سواران نظام و سر بازان خون آشام دارند و همیشه
بر کمان سیزدین شعبه چندی هست که در خیل ساری شتب داخل شده و ذکرشان
خام مانده با بجز از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خود شرح باشد
مسموع کردید بی هر چه باشد و هر جا باشد در جبرک عیت فایز و خادم انجمن طویل باشد
فرزندان آمی خان که دویم پسر انخوز خان است چهار نفرند
اولی یازده که نامش شتی از یازده شاق و معنی برزندگی است یورتا و در حد
بنام مع قاری ضمیر تم بود در تاریخ منقول نوشته اند که قار ضمیرم شهری عظیم قدیم است
که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن کیره زده راه بود و در عهد قتل
تعلق با ولاد اوگتای یافته و مسکن او کوس قاید و قونجی شده از اک مسکن
در آنجا می شسته اند و از نسل یازده امیر بطلین بزرگی براننده که نام او در تاریخ
مانده باشد دویم دکنسار که معنی کوه آورنده است یعنی جامع اشیات
یورتا و کوس او در پابان ناوور بوده و تا عهد سکوفان نام نشان
ایشان در افواج هزاره و صد هشتاد و فوجی بر حسب قسمت در جبرک سپاه باکو
بایران مانده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی در رعایت رصانت تمام
نمودند و ناوور کولی نام گروه برود را با نام خراب و پیران مانده بود تا درین عهد

با سر و فرمان حضرت ولیعهد دولت شاه سرتیج بدعاریت یافت و مزاج آن بهتر
 عیش نظام بر اسبجان سربشویض رفت و بخیل آباد موسوم گشت ستم
 دودورغه که معنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نکشته از نسل او عظیم
 دروشت ترکمان است و اسبان ایشان از اجسی جداگانه است که غلب چاک تورا
 باشند زچندان نازک و زیبا چهارم بایزنی که در بادیه باشغریورت مقام
 داشته معنی نام او صخره شین است و اولاد او تا عهد لیخان در همان حدود سیلا
 و قشلاق میبوده اند و اکنون زاعقابشایان جمعی فراوان و غل خیل ترکمان و
 و حکام استر باور بنده فرمان فرزندان یلدوزخان چهار فرزند
 اول او شرکه در اصل شقاق با خود از او شقاقست معنی پریدن و سیکن ایچا
 کنایه پرستی چالاک و جلدی و پیاکی است آل او و اولاد او در موضع اوین روستا
 کرین بودند که نزد یک کلورنست و کلوران آنجا است که یورت چکیزخان
 بود و چون کار دولت او در مقام بالا گرفت قوم منقول اینها را سیکو آرد
 بعد از آن هرگز بخت سلطانی بود و شخت قاتلی می نشست با ضرورت و در جهالت
 قوریتناجی عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک با تو که متهر شهنزادگان بود عارضه
 در و پایداشت لاجرم برای محفل کنجج بستدغای سایر شهنزادگان و استحضاً

ابرو و نوپایان لطیفی و مستعاد و فرزندان جنای و او کتای بانو و مذکور است
 میمون و شمشک و حکیمزخان اوین و کلور است و مهد قوریای در دشت قیچاق
 خلاف یوسون و یاساق پس سنکوقا آن با برادران جانب دشت شافه
 حضرت با تور اور یافت و چون خواست که بخت نشیند باز جانب کلور را
 رفت و پسندی آنجا ماند تا جمیع شخرا و کان دست داد و در همان نورت میمون
 بسی باوقا آن شد پس قبی که برادر خویش ملا کوغایر ابرو را این منفرستاد و قوام او شتر
 قسمت خود را از هزاره و صد کسپرون کردند و جمعی غنیر از این قوم بدین ملک رسیدند
 در ممالک آذربایجان که ممشکاه بلا کوخان بودند و وطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
 نامدار و امیران باوقا را از ایشان پیدا و خلیل ایشان از چندان از دیار و ممشکاه
 پیدا آمد که در فارس و عراق و خراسان حاجی بسته بهر جا بکن گرفتند و پانگیز
 یافتند و چون در حضرت ملوک ابدقیت سلوک مسیگرد مذکور و بی از ایشان
 در زمان صفویه و سایر زمان باچا نارت رسیده بعضی وقت در ممشکاه
 آذربایجان صاحب امر و فرمان بود و نام دو سالهاست که ولایت ارومی و
 نخله و سس مسکن این اوسر ایشان است و همواره پیکر یکسان جلیل ایشان دانسته
 رایست جلال می افروشته اند تا درین عهد فرخنده معده لوای اعلا می این قوم

باوج کمال سیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بند و هستان
 ارجمند خدیو روی زمین و خسر و دنیا و دین ای دانه عیش و آید عیش همش کشته
 و سه شاهزاده باوقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگار را بنظر
 نبات فشار دور وجود آمد اکنون از سراه این خیل سران با فروجاها چاکر و درگاه
 همایونند که چندین مثل انغوز و میله و زازاننده جاها و چاکر درگاه خویش دهنند
 مهنریشان امیر الامراء سینقده خان که خان نیای شهمزادگان است در آن
 وزیر آرزادگان و فخر الکعبه فرج الله خان که چند در حضرت خدیو جهان
 سالار نسیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
 شهمزاده و لیعهد دولت قاهره صاحب ذیال اعتبار است و ضایع اساق
 بار دیگر از کماة این قوم فایده سپاه و غازیان کین خواه در ظل لواهی منصوب
 که حسن کرد و نکشاید و تاج کیوان را بایند از آنجمله سپاه قهر ولی خان که
 در قیاب خاصه همایون داسل برای هزاره است و قاید افواج سواره و عهد بصد
 خان که سرسنگ سواران نظام آذربایجان معارک شتتقام قومی دیگر نیز در سناکت
 سربازان خوزیر منسکت چنانکه بعد از این بفضل الله تعالی ذکر ایشان در این
 این کتاب خواهد آمد و چون نام این لیل اکثر است استعمال مشهور بافقار است

هر جا ذکر ایشان شود باین نام مظهر خواهد گشت و قوم پیکر بی و این
 از هلام مرکب مشوره است اصل آن بویوک دین این بویوک معنی برکت
 و دین معنی بان و بی زاد و است نسبت پیدا اکنون بحدف و تحقیق از
 اصلی تحریف یافته بگردی مشهور است چنانکه تازیان عب شمس اعظمی خوانند
 و پارسیان شان شاه ارشاد شاه گویند فردوسی گوید شهنشاه شهنشاه
 علاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عب نبوت صابلی گفته و تصحیح معنی
 عیشیه کان لم یختر قبلی اسیر ایما القرضه را و این حال یورت این قوم در
 اوتای بوده که آن سوی قراقرم است و در عهد چنگیز تازمان غازان بنو
 با قوام نایمان گشته بوقت توران گشته با سبز چشمه های نغزوار دو در فصل شتا
 چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماید چون
 این مقام بموقف جلالت ایما ن نزدیک بود شکر تور را پایمال شود آمد و
 قتل پیدا در قوم پیکر بی افتاده هر که از تیغ سپید است بقوم تا ما پر چوخت
 بدین و بطنی نام نشان در جبرک ایشان بودند با شکر مغول جانگیر شده
 اقوام ترک و اصل سپاه و خادم نگاه ایشان گشته در عهد و گتای فوجی از این
 قوم سیندر جزو هزاره نایمان بتوان با نجویوست مصحوب شکر جزو باغون

بکشتا مات افشا که مشهور است و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه کجا
 اثر ایران شام رفته اند و چه وقت با معاودت نموده مجددا در دولت صفوی
 و نادر می اعیان و امرا و اشراف کبرای این قوم مظهر و معروف بوده و دیگر
 در زنی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله محمطفی خان که از زبان شاه در شاه بغداد
 مامور شد و حاجی لطفعلی بیگ که در عهد خویش پیشل و کاند بود و در فن شعرستان
 زمانه کتاب جامع در ذکر شعرا کاشتر چون آذر تخلص و اشکده نام نهاد که
 ضمن عاشق از اشک است و فرد عارف از لاکش و زمره شاعران مشرق کار
 و چند پند از اهدام و یار و دیگر خلف الصدوق است و بیگانه شاعر زاده آذربای
 و تخلص تبر و اکنون در سکت مادیان در بار و چاکران سرکار شاهنشاهی تبریز
 دارد و پایش تبر باری شمری گذارد و دیگر از باب مناصب این قوم احمد خان
 نایب است که در همین حال از موقوفه جلالت ابون مامور است و در خدمت سکیو
 نمود و افواج بسیار زیاده و سوار خیل خود معهود دارند که بعضی در خیل جیش عارضند
 و اکثر حفظ شعرا از باچان و اکنون ایل و اوسان از اردو و طبرج و مقام است که
 ناحیه مزدقان که نزدیکه اخلایه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از ناک از با
 حق سبحانه و تعالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام آیند دولت ابد و اوم

در بیان رسیدن
 لکن در ذکر احوال
 بک

کرده بود که مردم این قوم نسبت خویش ازین جوان نعمت ر بوده پادشاه
 سیخ و سخی که در سابق از زمان زحاوله شاه زمان دیده بودند و ساسا در آن مطرود
 و گنایم کرده اید اکنون همین جا که این درگاه محمود امثال و شباهند و نام گمشده
 باز بسته از هر جهت در حسب و حشمت و با من دست ترحت خصوصاً از بر یکدیگر یورت
 و مقام که کولی در ازای آن شکی نیست و سخی حال که اجداد و ابایی ایشان از در شباب
 اولتای بود و در با هفتاد و کوسا ر مزدقان قیمت و نصیب ایشان باشد که از باغ و
 و کوشن و آب کشن و خلد و کشت غیرت بیست و چند بجه در یورت قدیمه
 و سیوه بهر زره و کربوه می کشند اکنون شاد روان در و شاق و ایوان چیده بنا بر عزت
 میل و نعمت نمایند قوم رزق کسرا دل ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت
 او در موضع قالدون بود که در عهد پیکر دال مغولستان شده بود و علفنا و منسج
 رودخانه عظیمی در داول دوقری از سایر فرق پشتر بوده و در عهد بلخان کثرت پشتر
 داشته اند چندین بار با لشکر قور و تاتار رایت جنگ پیکار و فرشته بعد ما که پیا
 نور و بلاد ترک تسلط یافت از هم جان بفرقه می شد و بهر جانب میشتاقه بعضی
 او تیغور شدند که هم حال از داخل ترکمانان نیست و هر سال فوجی از سواران جبار بود که
 میفرستند بعضیکه از آب همچون که شمشیر ساکن پینجا کشته در او اعر سحر رسان

و بقوم او شریک بودند اکنون از شعب افشار مجوسند و بقبر خلو مشهور و تا عهد شاه افشار
 ثانی نام و شانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت
 صفوی که خزان با عسکری بود قهرمانی قادر مانند ما در این شعب پیدا شد که از حد
 موصول تارود سجون مستخرج کرد و در برآمد و بسند و روم و روس منظر شسته احقاد و
 ملک دولت برقرار بود تا طلعه این دولت پایدار پدید آمد و باغ خسرو بر فصل آباد
 پس امیر الامرا جنجان سردار که آنوقت حاکم خراسان بود یک کفایت بخشید
 و بین جنگی را مقهور و مغلوب کرده ملک منصوب باز گرفت و جمعی از معارف احقاد و
 شایخ او را در زندی حضرت فرستاد که هر یک چاکر کتین از ابا ملوک کشیده
 بکنند چاکری در سل احقاد مانده چهارم قازقین یعنی هند آتش سیلان و جنجان
 خان الوان یورت او در حدود اسپرین بود و بعد از تعلق تو معلوم و مذکور است
 که قوم او را پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشتند فرزندان
 کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم او چون
 چهار نفر بوده اند اول بانیدر که در اصل ای اندر بوده بانی
 بزرگ بشکوه است و اندر مکان مشرف مانند پشته و کوه عینی بزرگ بلند قدر جا
 او در حوالی یورت قایم بوده و احوال فرزندان او در نوشته تو فریدون مشخص گشته

و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن پورت ایشان در این کتاب
 معلوم است تا اکنون بر بانیذ ریورقی مشهور و آن موضع از ربع سهند مقامی
 دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار فرخنده از حضرت تامل و رفتن قلل با گلشن
 چرخ و بخت عیاشی سلسله برابری است و از تارک کرد و ناپسیر و طارم بر بیرون
 فراتر شامی لاله زار است و سحابش شاه بار و نمیشس عطر نیز و زینش شک غیر خاک را
 چون نایب آهوشکشا پنیاس پدرا چون پرتو طلی برک روید به شمار
 وَاللَّاتُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ وَاللَّيْلَةُ
 همسنگام تونز که از تاب سورت هوا و شدت کرنا در سایر اماکن بر حست سالک
 نشاید بود درودنا شرف از کوههای برف و ان دار که آب زلالش چون شهد
 و سال و ان آرد آب تیره کریمان بر می آید بیرون است کوی صندل بوده
 زکافور آمده و با تجله در عهد دولت مغول فضای این پورت مقام این ایل بوده
 در ان جنت عدن نشو و نما عینوده اند تا بصرف ایام در صد و دقرا باغ و همچون
 روزگاری و زار است که در ملک بزج پورت و مربع کرشه اند و بعضی جانب مرز
 کروسن قد با فعل در آن سرزمین ساکن قزاقان با عهد و مالک عقار و ضعیف و دزد که
 فخر این قوم و شرح مرخ این ایل همین باشد که قاضی عیاضی خان و خواجه حلد

محمد علی پسا از ایشان بزوجه است یکی در عهد خاقان مغفور منصب کاشری داشت
 و این یکسانیک در حضرت ضد یو جهان و مالک ققشخان پایه و بی ترتب حضا
 دارد که محمود در زمان و مبعوط اوج آسمانت ای بجایی کاسمان منت پذیر
 نادی غایش اندر جوارت دو هم بچینه که امی در سعی از او در مالکسایرانیت
 و در تاریخ مغول نیز نامی از خلیل سپاه و این الخوس او بنظر نیاید همین قدر از جامع
 بتوانی شرح مستفا در دید که این لقب بر کسی نهند که سعی در مقامات امور باشد
 و انجام میخام نزدیک دور و دیده

از طهران بجای میسر ز موسی خان به بریز نوشته است
 ز چشمه ما نانوشتجات مصحوب سلیمیر ز آدم سالار رسید و از سلامتی وجود
 بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانها هیچ نوشته بودی خود خانم
 طرز ورنیکه آمد هم یک کلمه نوشته اند از این بگذر بسیار پریشان خاطر هستم
 و همه را بخدا سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام در دست که مادر و
 خواهرش نزد خودش باشند خانه رضای یکی با بنظر از برای آنها خریدم و حالاک
 رفتی شده صلاح در این است که باز بفرستند و وجه آنرا بدو خود دهند
 بروند حضرت بابان لامحاله خانه ضرور در اندیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود

بجای میسر از سراسر محفل
 در سالار رسید و از سلامتی وجود
 بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها
 و اوضاع خانها هیچ نوشته بودی خود خانم
 طرز ورنیکه آمد هم یک کلمه نوشته اند
 از این بگذر بسیار پریشان خاطر هستم
 و همه را بخدا سپرده ام صادق را چون
 بولایت فرستاده ام در دست که مادر و
 خواهرش نزد خودش باشند خانه رضای
 یکی با بنظر از برای آنها خریدم و حالاک
 رفتی شده صلاح در این است که باز
 بفرستند و وجه آنرا بدو خود دهند
 بروند حضرت بابان لامحاله خانه
 ضرور در اندیشه یکی از آنها در تبریز
 خواهد بود

آن تو چشم بکس اعتماد دارد محول کنند که آنجا زانبرو شاند و ما در خواهر صدق
 تا در آنجا هستند در بیرون خانه من ساکن شوند که آن پسر و دختری که مادرش از این
 خالی میشود و پس فردا که بگذرد بان طومار خرج و قرض و آفری برای من درست خواهد
 کرد و حق دارد اما سال کار من دغلی بمرسال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب است
 اگر صد هزار باشد بستم بکس از دست این خبرها که اینجا من وارد میشود و نمیتوانم در
 شاه و کداه شام و سحر بده بده میگویند و خطا بر نمیتوان نکرد تا رفات چنان
 شاهی آشنایان و دوستان گشته تر از و با می خالی از استار پس میوه کشیده
 و حلوائی ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوهنشد تمیهای من جسته
 شدند خوردند آنقدر پدید آفتو انم بکنم که میوه و حلوائی آتاری را بخورد و بنده و پلجی
 اگر هزار سال عمر داشته باشیم و جان بپوشا فغانی را بخوار کنیم حاجت بخدای
 دیگر نداریم تفاوت من و ادین است که از او عوض تلافی میخواهند و از بنده خواهد
 و میخواهند و میبرم و میدهم یا پوست سگ روی خود کشم و نیدهم و اگر او تصایح
 و احوال خودم را در اوقات توقف در آنجا بگویم باعث درد سر آن برادر شود
 اندکی پیش تو کفتم ای آخضره باری پول قرض سپهبد و منوچهر خان را زد و برای من
 برسانید که نهش از آنجا از این قرضها که برای دیوان کرده ام غلاص شوم سایر
 کارها

غدا چاره خواهد کرد شصیل قرض آن هزار هر چه یادم بود روزیکه بچین خان هزار و اندک کردم
 و در خانه حسن خان بودم قدری نوشتارم و فرد حساب جمع و خرج و باقی و قاضی
 که زباندار باشد میفرستم بهم

عمر یضه و یعیه مدحوم که بعد از فتح قوچان بنحاک
 خاقان منصور نوشت چون اول کتاب کاغذ
 فضا به بود و آخر کتاب بنیبر کاغذ فضا به چشم
 عرضه داشت کترین غلام جان بنیبر بوقف بار یا فغان حضور ساطع انور شاهنشاهی

بجای جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رفت سبحان پادشاه عماد الان با در
 شهر یار بر کف در یاد دل خدیو معدلت پرورد و اور مرتحت کسر قبله عالم و عافی

روحی در روح العالمین غدا میرساند که بعد از آنکه غلام خدیو کججه تانیه الهی و طالع
 کرده از سکر نادری بجا حصره خوشان رفت عالیجاه سهراب خان مرتیب را

با سربازان شتافی و مرافقه و بکلچیک آقائین و شاه بوری و جمعی سواره و چپند
 عزادان و پسر روزی مشهت شد و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروزانه

شیروان نشست و افواج قاهره سرباز از هر طرف بکشدن مارچ و برودن
 پیش بردن سکر و پر کردن خندق مامور شدت و غلام مزاده درگاه آسمانجاه

قهرمان میرزا بعد زور و دانه بر دار با عا لپناه محمدرضا خان بر سر آنها کاشت
 از آن طرف عا لپناه سحرانجمن بهندی مؤسسه بزرگی بهندی سکرهای سران
 شقای از سجا بکنا خندق بر دو سنگر سران را مراد را بر سر کئی عا لپناه حسین پاشای
 بده ذری دروازه مشهد رساند و سنگر دیگر عا لپناه مان امیر سالدان خندان خرنیه حاکم
 قاین و میرزا حسین خان در زودی سرگرد و کشتابوری محول کرد و از آن طرف عا لپناه
 حاجی کاشخان مرتب فوج خاصه و محمد علی پکستان کوسر سناک فوج دویم
 بهندی ستریک تکلیس و سی مشتی سکرهای خود را از خندق با خندق رساندند از طرف
 توپخانه کاندشته شد شبها میان خندق رسید برج و به تکلیف قلعه ضرب
 توپهای بزرگ با زمین کیان شد چهاره کار در مصورین شک کرد و خانه بسیار
 خراب شد زیاد در خیار و پانصد نفر بزرگ کوچک ضرب کل در چهاره و توپ در شش
 رسید توپ ششالی که در شش با فایده و اثر شد جمعیت سنانی که چند بار روید
 بر سر سنگر عا لپناه هجوم کرده مغلوب و مشهور گشت در چنانکه جمعی از آنها خود را
 از صده سپاه منصور خندق به شش جنگ با لب خندق و پشت خاکریز میان خندق
 کشید و شب متوالی بر فرد با قاش تا طلوع صبح جنگ بود که از توپ تفنگ
 بکار دو نیزه و شکست بخامید معان این احوال در محنتها شاهنا عالم پناه در حنا

این سند در روز ۱۲ بهمن ۱۲۰۳
 در محنتها شاهنا عالم پناه
 در حنا

در روح العالمین رسیده بی در پی ظاهر شد چون خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده نو
 فوج وارد کشت یاس و پریشانی محسوس و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاد
 شد محسوسین از جنگ خندق و غرابی دیوار و ضرب کولر توپ چهاره و اینباشتن
 خندق و بستن دروازه تا با خطر بافتادند و بنامی شورش گذشتند ^{قلیچان}
 اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نخلیچانرا که پیشتر از او
 بار آورده و طوق بندی کردند گرفته بود و بطنه تقصیر کرد و خواهش کرد که برای
 اطمینان او و امالی شهر که مال جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت
 قاهره جناب قایم مقام او را در مردم آسوده دارد و وزیر نظام آرد و بیخام خوشتر است و
 قبول کرده آخر الامر رضا قلیچان را بدو ناچار با هزار توشی و اضطراب لباس مبدل
 از قلعه بیرون آورده خود را بسپارد و دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود
 ساخته و امروز که همه جدم است مشارالیه سرنگنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار
 با شاق قایم مقام شمشیر کردند خود را بسپای اسب رسید محرمی شاهنشاه روح ^{قلیچان}
 انجمن با فعل او مغلوب و خوار گشت فاسر در دست برج و باره شهر سپرد
 غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیامن اقبال بیروال علیحضرت خسرو
 پهبال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند و بخاک کشت

و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب بحضرت محمد طاهر خان روانه استان هاید
شد و مفصل از وضع ایام محاصره بعضی و محول گردید غلام فدوی و کتبی چاکری

از چاکران دولت قاهره پیا شد و آنچه شده بفضل خدا داد

سخت بلند سایه خدامید اندود امن علی بن شاکر

برگزوده بهر خدمت که مقرر کرد

چاکرانه معمول خواهد شد

تحریر فی ۱۲۹۴

این خبر عالیجاه مقرب بحضرت محمد طاهر خان روانه استان هاید شد و مفصل از وضع ایام محاصره بعضی و محول گردید غلام فدوی و کتبی چاکری از چاکران دولت قاهره پیا شد و آنچه شده بفضل خدا داد سخت بلند سایه خدامید اندود امن علی بن شاکر برگزوده بهر خدمت که مقرر کرد چاکرانه معمول خواهد شد تحریر فی ۱۲۹۴

الحمد لله رب العالمین و منقوشه کتب کوه و بروج اخراست علی

شاهنشاهی و رضی قهر فاما و الطیر شیر نازاد کسپ ناد شاعر عبت

برجی الشاطرنی الشاطرنی الشاطرنی ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

سید نب قائم مقام از میزاده است که مرقوم می شود و اسلام
 میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسی قائم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا
 بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح
 بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید
 حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید محمد الدین بن سید فتح
 بن سید روح الدین بن سید تیکان بن سید عبدالقدیر بن سید صدر بن سید عبدالحمید
 بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر
 بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسین بن سید
 بن علی اصغر بن بن العابدین علی بن الامام ابی عبدالعزیز بن امیر مومنین

علی بن ابطالب صلواته و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفا می پازان است در سینه منقوش است

و بعد از فوت مرحوم قائم مقام موسی خان آن فاتح شریف و حفظ و حرا

ثانی را بعد همیشه مکرر آن مرحوم است که در اولایان

قم مجایز است میرزا حسن میرزا موسی خان

میرزا حسن

چون کنین سادات با عدل و دینداری و در راه حق ایستادگی و در راه حق ایستادگی و در راه حق ایستادگی

بعضی از قصاید و قطعات تدوین الکفایه فخر الکتابتاج الادب با دست لوزی

سیرابو القاسم قایم مقام است التخاص شنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

<p>این طلا رم فخنده که پدید است نهند که خود رمی است آنچه فلک دارد و در زیر چرخیت که سیرش همه بر ماه زماهی سیلی که سپارد فلک سپیکر خوشید آید همه زان اثر خشنده ستیار به دارد و لشکر چو کند میل به رسو خورشید جهان کرد از او تیره و پنجه اندر دل این کرد پدید آید کوسه یا خود بیجان پنجم امروز درین دست یا موبق فالای ولیعهد در این روز باز آمده با کام دل از کعبه مقصود زان دست همه سب و سوار است سر</p>	<p>بالا از و والا ترا از این کنسب خضرا و خود فلک است از چه زمین آرد با سیلی است که خوشش هم برابر زویا سیری که کنار در زمین زهره زهرا زاید همه زمین کو هر از زنده کیتا ز بار و وزیور چو کشت خیل به جا خورشید شها کرد از او روشنی پیدا نوری که پدید آمد از شیشه سینا زاری که کشیدم بخبر از شب اسرا بر خر که عالی رسد زور که املا چون خواججه جن و بشر از مقصدا زان شهر نقش و نگار است سر</p>
--	--

دشت از کجایان و سوزان و سوزان
 غمیت بیایستد در عرض صفت
 افزودن زین چرخ بسی رسره و پروین
 هر سو نگر می ایستد آریسته بر زمین
 مهر و مهر و پروین همه در جوشش فولاد
 دیبانه ز پنا تر از اسپر و صفت
 یکقوم هم سعی آمده از دشت بخرگاه
 یک قوم کرده سرخشت بجزیرت
 با بخت همگیتهم کی رسیده آخر
 من از تو بیخ اندر و در و در و در راه
 گفت این کند از تست که گویند سرزای
 کشم یک گفتید گفت آری کشتم
 گفت از چه برای کشیده عادل هرگز
 کشم نیز اسم ز کس الا تو و کس نه
 گفت از من اگر هم حساب دارم بگریز

شهر ز قد رعنا می جوانان دلار
 چرخ است پانویس از زمر که عزیز
 افراشته زان خنک لبی سدره و در و در
 هر جا که زری سرویت پیر است بر پا
 سر و کل و شعرین همه در جاده و پیا
 جوشن همه در شتر از آتیشند چنان
 یکس قوم هم سعی آمده از شهر بصیرا
 یکقوم کردن لب یوارکاشا
 تا کی ز تو من باشم در مانده و در و در
 امروز بر قفس اندر و در و در سفا
 در گفت بد از عرض خود اندیشه و پز
 آوخ که شدم کشته بجا م دل اعدا
 بی حجت قاطع نکشد تیغ پاسا
 نطق من و تقریر بجا گوئی و حاشا
 کشم بجا گفت بجا ک در و در ارا

<p>دارای زمین باور دین و اورویا از ابرنم از لجه تم لوء لوء لا از رعب اناب عرشا صها از خاک بی ازلی شکر از شکر حلوا کی شاخ بکلیت کت بل خار بخر ما</p>	<p>عباسش آن نایب شاهش کیست آن گزارش پیش در دوزخیزد وان کند دگر متش آید و زاید هر چهارچش سخی است خیزد کر پر تو لطفش نبود بار و آید</p>
<p>در قوت گلشن بود جلوه کرا آید کی آینه صفای از صخره صفا</p>	
<p>دور شب روز زیت به سوال امروز بکرم تو مرشدت حال است از رزم تو و بزم تو زمین بنده سوال زمین بنده چه پرسند به بجز صدق مقام باشد غلطی که چه بقدر خطا است شد دشمن مال است و دشمن مال است کنش بفرق اندر و بخش وصال است در ملک جهان مبداء خیرت فعال است</p>	<p>ای خرد و فخرنده که کردند بکبت اینک بره کعبه درگاه شهنشاه زمین نیز یقین است که دارای جهان پاسخ چه دهم داد که خود تو بفرما بگشیم که پوشم در ملک تو هر جا از غیش تو بگشیم تو که پرسد گویم وز کج تو و رنج تو که جوید گویم وز ملک تو که پرسد گویم که وجودش</p>

<p> باعتقایت عاقبت حسنما ک است بر هر که ز حاجت و سباحت طلال است کز مهر فروز زرع فروز تریجمال است کین شیمه یا شمه از غنچ و دلال است کونیز قتل اندر چون این تقبال است کاتصاف شانرا همه فرخنده بقال است کز دست تو بر کج تو در روز نوال است کین خایزه مهر تو در آن خانه مال است شاهی چو ترا اینجه جاه هستی جلال است جو دو تو مگر جو و غذای متعال است کیرم پیش مال تو افزون ز مال است مال تو بر کس که طمع و حلال است مال مستی مال است و مراد ز رو مال است کین جان طبع صرفه سزاوار کمال است دیوان جدل نغمه میدان جلال است </p>	<p> هر فعل و اثر کا بد از آن سبب و عین جز این که در نیک مگر خون ضعیفان تکی استن این کو چه بهسایگی ما دل زرد و خون ریزد و جان کیرد و کوه گر بندد او بندوی نیست پین است بشاه من شاه نه سایه من خواه از ترک من امروز مگر با دلم آفت ورنه ز چه در ملک تو ویرانه و در خانه شاهان بخدائے که ز یک پر تو لطفش کین بخشش بی حد را حدی چه سهر کس یک پای بان کند خرج بدینان تا کف کف فضل تو از بذل حرام است دین طرفه که از کج تو هر خام طمع را فرد هست که چون کیهن شد همه گویند روزی که حکم تو من مدعیان را </p>
--	--

کتابتجا فکر حسابتی کت است	حساد مرا کرد فساد است و خیال است
یک طایفه را از مزه ز بار ز خوش است	یک طایفه را همه از ماضی حال است
این طرد مرا جوید و جو یای طراد است	وان نزل تر خواهد و خوانان نزل است
هم با صره زدیدین ان طایفه کور است	هم ناطقه از کفشتن ان واقع لال است
هم و همه چون اشتر بکسته چهار است	هم عاقله چون باره بسته عقاب است
عقل است که جاهل مرکب بجهاد است	جهل است که عقل مجرد بجهاد است
که کلک و بان تیز تخریر جواب است	که نطق و بیان کرم تقبر رسوا است
هم شد ترا ز رخ مسنان روح است	هم کند ترا ز خد متلم حد بیان است
تیر فلک افند بشر زل که در کربار	در فرد کتابه قیل او چو قیل است
بر چنین کوید کامی و امی غلامت	پچاره درین محضه نجواب خیال است
پنسید بسی عبرت گیرید که چون او	عالی نسبی با چه کردی بجوگال است
در شهر شامس شمار چه فاده است	امروز که با دو ذنبی چند همال است
شانا تو خود امروز تصور کن کل روز	این بنده دران در ط مایل بچه حال است
ان کیت که گوید که از جود ملک بود	کا بنا می نمائش همه مانند عیال است
وان کیت که گوید طلب از اهل طمع خوا	کین طایفه را فرض شمع عین بجال است

وان گیت که گوید خود ازین بخش چه	سیم وز من پیش ازینک سفالت
بانه چه گوید که این عامل جاہل	در داد و ستد شخص و جویش کمال است
و آنکس که فرو شو خورد از مال تو آرزو	برتر مقام است فرو شربقا کمال است
زان مردک آینه سخن گوی خذر	گو مارک ز می است که بس سخن خال است
در دفتر کتاب نیستی تسلیم است	اکنون که مرا جا و ترا کنت و مال است
من کشم و رقم و گر این کشته کنه است	بگذر تو که بر قاعده سین بلال است

من بی کنه خدمت یرینه شفیق است
 و ز داد تو پس دل چیده ابروی است

گوهر چه تواند بد ما گوید بد کوس	آنجا که نپوشنده بصیرت و سمیع است
یک تمهید خدمت آخواجه کز آغا	در قهر بطی آید و در عفو سریع است
بانه که نیسیم از ایراکه چه آیب	از واحد موزوم بوجود حسیع است
گر عفو کند و رنگند خواجه مطلع است	و قهر کند یا کند بنده مطیع است
جز جاوده گوی تو ندانم شناسم	راهی بجد املک خدا کر چه وسیع است
سالی قریح نتوان کرد فراموش	سالی دو که مرعی در آن بیج مریح است
اصحابی که جلد با عتاب جمعیت	وین بنده درین بلده و حید او و و است

این دوری نژوی ازین که دشمن کرد
 بو بگر و عمر پین که باعتبار سولند
 سبک که کرا قربت اعتبار سول است
 دیو و بیگام از تو مر اشهد و شکر بود
 نین پیشین از نوش تو هرگز نخورم غم
 خویشید فکر ایش با فقر حقیقت است
 زود است که چون م بار سحر آید
 مصباح حال سخن تا صبح فروزد
 خود شو مشفق من است آنکه بعالم
 آن طلعت شیدا که طالع شود از شیر
 با نده که بدربان تو عار است که گویند
 ناز چه که در مدح و بجا باز نمایم
 یازید زمین است فروتر زمین است
 یا شربت این صاف خم و ناب نیست
 در ملک ملک همچو منی چه رجوع است
 نه قاعده تازه و رسم برین است
 موسی کوسن بین که بخدا و وسیع است
 و انگاه که اثر بت بند و وسیع است
 امروز بجام و کرا ان رسم نشی است
 چون فصل غریبانه به فصل بهیج است
 غم نیت که چون روز شود و وسیع است
 آن قلب شریف که ازین وضع ضعیف است
 نه زیت عجوزی که عجزش بهیج است
 ساطع شده چون غره غزای ساطع است
 نه مردم که مردم که هر برش بهیج است
 با همند و می فلاح ترین است و وسیع است
 کاین خواهد منوع آمد وین خواهد وسیع است
 عیس و رفیع است و فراتر رفیع است
 یا قستان لای غم و در وسیع است
 که عدل عمیم است و کرا قتل در وسیع است

باند که در این بخش که بفعل
 به نام من گنم آنچه که شاید
 باند مصراع بود امروزه تو دانی
 آن جامع فساد که با پاکی دامان
 بخش من به نام من از نخت بدو
 این صدر بند چهار و آن یک
 من در تب ای که طبع نیم لعین است
 فرق استیان دو بوالشسم کورا
 اوروز و شب اندر بر قدم و جیه است
 یکروز بنا که من گوشه نشین را
 که عدل شنید بود حال من لبرو
 لیکن بخدا شکر که در در که اعلا

بند اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم

دارت شده در مسئله عنین هیچ است
 گوشه نشین منظر طفل صریح است
 کش صرخ بلند از یک آسب صریح است
 رسوای دو عالم بتولای صریح است
 یک جبهه آمد و صد ضرب و صریح است
 آنچه که مانده پیش من صریح است
 او در طرب ای که صفتش صریح است
 اعزاز قرین این اشعار صریح است
 این مبدع اندر دم صمصام صریح است
 تمت زهر گوشه بعد از قطع است
 صدره تراز حال پیر زاد و کعب است
 من بی گناه خدمتت یزید شفیق است

امروز که با شاه جهان جهان است
 ما را بدو ماه است فصل سرکار

روز رمضان است که روز رمضان است
 کین جشن جان آمد آن خوش جان است

هر جا که بود عیش و خرابی پیر و این است
 زمین مزمزه نغمه مقامات عزیز است
 در سال نواز ما نواز شاه جهان خواه
 عالی که جهان جمله جوان کشت سنجید است
 گوید طبیبان که ترا خاصه درین فصل
 از باد بود سود و نهد روی به بود
 مثنوی چو در قشوی قاضی کند حکم
 و آن کیت که شب تو اگر کوئی روز است
 خبر بنده که که مورد الطاف تو باشد
 من بنده عیان گویمت این بار که چه
 کین جناب جلالی که تو در خاطر داری
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه
 امسال سال است که این خیل خاشاک
 و آن نخل که که کیرند به شخواه موجب
 سرانیشق است نظام ارمن سپاه

هر جا که بود شیخ و نقب شهر و آن است
 در آن همه مرکز مناجات و اذان است
 جامی که بزاز کوثر و نسیم جان است
 پیر از نخورد باده ولی شاه جوان است
 زمین روزه سی و زده کزنده است و این است
 رنجی که کنون از سر و از یرقان است
 که خود کندی هست نه بر شاه جهان است
 گوید به پیشین است و گوید که چنان است
 یا عرض فقر تو پاک سیر و بیان است
 چند است که راز تو ز من بنده همان است
 کاریست که بس عمده و دشوار کران است
 باطنی در کس کجا تاب و توان است
 نه چهره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
 در وزن سبک شد با و در زخ کران است
 از فعل و حال و خوک دار و شبان است

امروز ترا دیدن لایم نمود
زین فرامرز و جمال مضان است

وزیر و کمان کج می زان قامت و لبر

کین را چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در جوهر افشون هم زمان و کشف قوی که در جنگ کج بود کجاست

ز دور پی جان باش که جان بخوبی
بشنس که آسان چه و دشوار چه میر است
نه مردن ز آذنی فحشه و نه میر است
از روزگم آمده در دینج و دیز است
روس است که دنبال تو برداشته زنا
باشند موین که زنده است نه میر است
آن سنبل شکین کج کل غالیه پیر است
آن سلم برین که چه بجز بریز است
باز زنی اخذ طمع دانک و قفیر است
او تازه عروس است پی جمع چیز است
باز زنی طمس و مزه جو ز و موریز است

بگریز بسکام که هنگام گریز است
جان است نه است که آتش تو ان دور
ان صلح بهم بر زن از جنگ بدر زن
آن آهوی ام کرده که در یک شب کوفت
از رو داس کبزر و شتاب که نیک
چاشاکه توان آهین و پولاد بریدن
پر کرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
بار و بند را بخت و در شعر که بگریخت
برشته مصدومی بی عاری اینک
نه دشمن روس آوند و جنگ جدال
چون آن کج شکون بدر و لوطی فی کمال

<p>حق نکشاه و ولیعهد کز پادشاه کفایت سیر آید و نهضت سیر است با نده غلام است اگر است سیر است هر یکس و طبی که به سفره و میز است در قدر و بها که چه فلس و شیر است چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است نه صاحب دراک و نه عقل نه شیر است</p>	<p>ای خاین نان و ناکشاه و ولیعهد ششم عجب آید که ترا با صد و ده تو است گوید که غلام در شاهنشاهی است آن پر خور کم دو که پکت حمد به بلید در عز و عنایین که بالف و بگرد است آخر من ای قوم بگوئید که ز این مرد نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است</p>
--	--

جواب قطعه نواب عبدالعزیز امیر امیر علی راک از جانب نواب نایب السلطنه

<p>دست خود را از گزند جاه تو گناه یا حافظان باره جاه ترا آگاه یا صد هزاران آفرین از اسرار فواید یا خوشین اخواتون و نظم انور پیراه یا ساشی دی و او را حتی غم گاه یا کان دل نازک مانی بوجبی گراه یا در میان ما و تو بدخواه و بدگوراه یا</p>	<p>ای بلند اختر برادر کین ستار آسمان خواست تا نگاه تا ز باره بر خیل تو لیک زان بیان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست نامه کامدین بخ آن خادم شیرین سخن دیده و دل چون آن خط عجب به سیرت یکس از آن سبک و سیاق لفظ و معنی نام این بعض الظن انتم ای برادر جان چرا</p>
---	--

<p>گر کفایت داری از قرآن خود آسوده باش ای برادر غم منور که خدای تو را خوانده بود اندک اول صبر کرد و آخر به پنداری برید صبر کن جان برادر ز آنکه کام دل از صبر زود بر گناه شیشه ز کم گو در جهان بشنو از من پند و در انجام کار خویش کن تا نیاید در طلب هرگز نیاید در طلب گر ندیدی جای بگری مجرم که از یک لطف شاه خود نم آن بنده معای باز از یک نظر</p>	<p>کاستبار از قرآن دارش شاه یافت یوسف کفایت اول جاه و آخر جاه یافت آنچه در خواب رنج و آفتاب ماه یافت حضرت یعقوب باز از حضرت آتیه یافت یافت عز و جاه از درگاه شاه یافت خواه خرج آن بخت از بیخ تا پنجاه یافت کو کسی در تجارت بی طلب خواه یافت اینی از قهر سپیدین دشمن بخواه یافت جاه خود از اوج رفت در حقیق جاه یافت</p>
---	--

فاندر این کتب کما ساس غزل خیر نصیحت اشهد ان الله اعلم بالظالمین

خاک نگاه شیشه باش عمر خیرش
کاتب بیان این صفت از خاک این نگاه یافت

<p>گر در دو جهان کام دل در جهان است فسلح خرم عشوه پنجا که پدید است کو نید که آن با که عز و شفا است پنجا که پدید آید بدیم حسین است</p>	<p>من دل تو جویم که به از هر دو جهان است باور کنیم و عده آنجا که نفسان است کو نید که اینجا که ذل جوان است انجا که نهان است چه دانیم چو پنهان است</p>
--	---

من گوی تو جویم که باز عرش برین است
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب درون
 از زلف چو زنجیر تو در بندم در نه
 این طایر دشت از نه بامت بودش
 در دایره کون و مکان نیت و کرم است
 تا با سر زین تو داریم سرو کار
 از صوفی و شریح چنانست چه تا
 با کشش کافر و مؤمن چه رجوع است
 در شس من ایانی اگر هست عالم
 که واعظ مسجد بجز این کو پیشنو
 زان مسجد و سجاده شو غره که زا
 کو بر سر این کو چه پاهر که خرد زه
 در ستاره رسم غریبی است که ایمان
 که مذیب اسلام همین است که اور است
 از خون لخم خور دین خون لخلق

من روی تو چشم که بر از باغ جهان است
 و گلشن روی تو چنان است و چنان است
 در هم کسم کر چه دو صد بندگرا است
 با نده که زهر جادو جهان است جهان است
 در دام نهش کون و بیام تو مکان است
 ما را چه سرو کار بکار و جهان است
 بی پاد سر را که نه نام و نه نشان است
 بی دین دلیل که نه این است و نه نشان است
 در کفر سر زلف چه شخیرت است
 آن احمق چهار ده چه داند حیوان است
 که است و نخواهد که بگویند شبان است
 کان زه در فروشن چاکشاد که کان است
 از زان بفروشن آید و نواف کران است
 حق بر طرف منبجه در بر معان است
 باورشوا کرد که این بهر است از آن است

در حضرت شیخ از نفسی سرد بر آرم
 پنهان نخورم با ده و پیدانگنم زده
 کوه نظر از اچه عجب که عجب آید
 نخبه دل اندر کف طفلی است و کره
 دل کر بر من کشد و پیدانشد باز
 پید از این کر توان گفت بگویم
 کیرم که زیان آیدم از جنستن این باز
 کرد سر سودای تو بازم سر و جانرا
 دل باخته را که بجز عضو زبانی است
 من است و هی و ستم و هر کس که چنین است
 ای آنکه نخر من کج زویدار تو دورم
 چونست که بدنام عشق تو درین شهر
 بجا که چنین است پس بجا گفت است
 ز اشراق نالیم چو احرار حسین است
 رفی تو و بعد از تو ستمها که با رفت

معذور بر بارید که دل و خفقان است
 زندگی هو سنای کی من فاش و عیان است
 کین بر کس در پی آن تازه جوان است
 دیوار سپرد در پی اطفال روان است
 عالم همه نهند که اندر جهان است
 تا باز نکوئی تو که این راز نهان است
 سوای غمت در چشم از سود و زیان است
 سودی که م زین سر و جانشان است
 خوا موشن از جمله زبانه اش بان است
 کی در پی مال است و کجا در ستم جان است
 چشم کران جمله برویت نکران است
 با ماست وصل تو بجام و کران است
 ز اغیار زنجیم چو ولد اچنان است
 کر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است
 که شرح دهم شرحم ازین نکند و بیان است

آن بزرگوار که امروز چو کاس
 آن زاهد ظالم که باز هر فرد
 اینها همه بگذار خداوند کار
 خود را همه دان دید و ترا هیچ گفت
 که رزق و مونس است مرا و رستگاری
 آن کارگونی که مرا صوفی گفت
 بانه که حسینی نبود درین عصر
 که نیت حسین اینک فرزندان است
 یک طایفه سادات حسینی را سال
 سی و نود روز بهر سال درین سال
 بر دندنا هر چه بیدند نفس بود
 یکاش که کتاب و مناقب شد معنی
 گفت شبانه شبانه که درین روز
 و نگاه بطفلی که نذر چو الف هیچ
 او پکنه و قوم که کار عظیمند

با تیر و کمان سوی فلک در طیران است
 که که هست که امروز بدین کله شان است
 که تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
 اما خستیم من و او هم خستیم
 من بر جسم ارکانم بقی است و پان است
 خود صاحب شغل عمل شمر و سنان است
 پس شمر و سنان است که با سبک و ناست
 که رفتند امیر و کوفه نفعان است
 نه خورد و نه خوابست نه آب نه نان است
 روز و شب با هم بچور و روز رمضان است
 خواهند که چون آنچه نداریم و کمان است
 این بجز صدق دل و تصدیق است
 کجی است که صد الف در آن کج نهان است
 یک الف نوشت شد نه هفت نه مان است
 ای پسر و خصم سپهر گلان است

<p> بگوشن این وجه زما فاشش عیان است کارش هیچ باصلحت عیان است از جانب قیام ولیعهد زمان است کشیر زبان است و کربلای مان است در جمله ممالک چه سخنها بیان است جمشید که نشسته بحرگاه کیان است رو به چه شود دشمن من شیر زبان است کین خوبی بهمانست وین بد زلفان است با دست او هر چه پارسا خزان است چون زنانت که از بادوزان است خون من مایم زده چون خون رزان است در عالم اگر داوری هست همان است ظلم است که گرفت کران تا کران است چندانکه ترا جو بختا تا بی توان است تاریخ کسب با سهر و بایرگان است </p>	<p> که کفن این حرف بشه راز نهان بود ای دای برحوال فقیری که در نیلک با اینهمه ایان چه سکن از مر اجم که اوست بمن دست دشمن نبود با شاماتو چه دانی که ازین عارضه تو بخرام بحرگاه که عالم همه پسند در او به پسند دمن اینها بانه چون خوبت بدمن همه با اوست چو کم با رغبت او هر چه خزان است و بهار است که صرصر فرس بوز دستی اعدا و نکشید دیر که در ساعه این قوم یار تی کندار و جوش کامروز یک لحظه معاذ الله اگر عدش بود که هر چه بخوای تو بسرا که بار دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رخ </p>
--	--

روز پیش در طرف وقت نشاط و شغف است
 شمس را نوبت است تا در جلال و جلال است
 چشم کردون همه بر شعله سیم وز است
 ساقی بزم سبوح است که نکام صبح
 جنس جانها همه در طره است که دست
 بخشش شاهی بخشند که ذرات وجود
 نامور خسرو خیم اسکن عیاس شاهانک
 آنکه از دست که بر بشن در جمله جهان
 و آنکه امروز زبده بارش از خیل شاهان
 یکطرف غازن که هنگامه بذل نعم است
 آسمان بر درش افشاده برود بدم است
 زهره مجوز سرفسکنده و سر بر کرده
 چرخ اگر هر دو و اشرش آرد به نثار
 ز آنکه هر ثابت و ستاره که باشد فلک
 دست شاه آن کند امروز که عالم گویند

غفلت چنانکه بی وجود و در هر طرف است
 شاهرا نیز آقبسال میرج شرف است
 گوش کسیستی همه بر زمره نای و وقت است
 اعلیٰ خشان بلبیکان بدن کف است
 نقد گمانها همه در بخشش شاهی لغت است
 حفظ او راهم از فضل خدا در کف است
 خصم و نادرک آفات به از اهدا است
 لعل و یاقوت بارزانی سنگ خرد است
 پیشکشهای پای پی در سنوف است
 کی طرف عارض و دستوری عرض شرف است
 خسروان بر درش ستاده بیاطاعت است
 بهر نظار داین بزم زینلی عرف است
 یثخت است که هر پر کهن با حرف است
 جلد بر خاک هر شس همچو سیم و حفت است
 با ستاین بذل سخاوت که بذره سرف است

شاه در خنده که خود شیمه دالای شهرت
 طبع و دوز بدرم داری عرض و طمع است
 خاصه امروز که کم باشد که بذل کنیم
 تا زین رو که تاره شمران میگویند
 یا ازین راه که آرایش بزم نوز
 بل شکر از این نعمت عظمی کا امروز
 خسروانده حدیثی با جازت کویم
 عید قدام تو روزیت که از نیت تو
 نه یکی روز نوار سال که در هر دو
 عیدی امروز اگر است مران سانه را
 نه گروهی که نشینند و بپسند که کفر
 عید گرفتید از دفع احادی شاید
 نه مکرنت بود که یک اسلام
 شاهان که پلطفین و در ظرفید ولی
 کرا آن کاوک بباشخ بزاه ماند

عبد بشیوه ابنا می جهان مختلف است
 دست را بدرم بخشیش شوق شفت است
 هر چه در بجز و بر از حاصل کان و صد است
 کا قباب فلک امروز بیت از شرف است
 یاد کاریت که از عهد ملوک سلف است
 روز دارانی سلطان سر ریخت است
 که چه برای تو خود در جهان نکشف است
 خاکین بکیره از کلین دین مقتطف است
 روز افزونی دانهوی آب و علف است
 که چه پوستن از بعد هزار عجب است
 برق خاطف بود دین خد محطف است
 همه عهد عید و عهد رکف و کف است
 روسی در کرده چو کس هوای چف است
 این نیش کام لطایف مقام و طرف است
 کسش یکدم تهی از گاه و علف است

از جهادش همه اعراض و تجاوزی است
 که تقدیم جهاد افند ازین صوم و صلوة
 خود تو غوغای و هم بسله شا کر که ترا
 آب بجزار چه فروشت و لی هر کس را
 توئی آن شاه مؤید که بتابند ضای
 هر کجا رایت صفین مقابله کرد
 جای دارد که همی سازد و بر خود باله
 خوانمت مهره مهری که بخرخ از فلک
 همه از نعمت تو جمله بی خدمتت
 توئی پشاه جهان آنکه دل و جان ترا
 بخدا شیر خدا که نظری با تو نه است
 با چنین ملک محقر که ز بر و شوی حساب
 این دو همسایه پر مایه که در بند من
 کی چنین جان بخر و مقهور شدند کی مروند
 یک دهنده چو زب است و کین کرده

در صلواتش متخصیص همه میل و حقیقت است
 چه ثوابت که اینطایفه را مقرون است
 در دو کو هر یک با همه رالی کف است
 در خور و عت و کجا شش کف معرود است
 در ع دینت بر تیغ جهادت کف است
 شاه چون فارس صفین همه جا پیش است
 سلفه کورمانند تو فرخ خلف است
 و انستاه و نه تا که برنج از خلف است
 هر چه در لب و دم کون حصول نظف است
 مهر سلطان بنف بلثم و مؤلف است
 هم درین شعر که صد شمشیر از هر طرف است
 در میان تو و همسایه تو نیست صف است
 و صفشان نیز و بال است که بر من صفا است
 هر دو را سر کتب و رشده همچون کف است
 نه کله محقر است و نه رسته نفا است

<p>کفر از خسته بدین آنچه جای شفاست هر که امر و بر بیل کس متصف است بتم مغصب است و سبجا مستف است همه تجانه و میخانه و پیت اللطف است واقف نیت و غسل و عمل من و وفاست اول این بنده که خود بخطا معترف است بعد سی سال که بر در که شمعکف است اقتدارش بهر حجرت شرای عرف است</p>	<p>رک با کله قرین است چه جای طرب است بستی این کج نه دیندار و نه دلخواه است زانکه از کثور اسلام کنون چندین شهر هر کجا صومعه و مسجد و معبد چسود ما همه واقف ازین قصه و دانای بنای همایه لطف تو مغرور در خدمت معاف است زانکه از چاکه دیرینه شای غفلت عفو کن عفو بر این بنده که اکنون بهر خبر</p>
--	--

در فتح خوشان گوید و این قصیده به شادیت است و بهیچدر بد افتاد

<p>زندگی آصف است و مرگ این است بر در شاهنشهر زمان و زمین است خادم تو شاد و دغاین تو غمین است نضر عزیز از فدای تو فتح سپین است امت موقی بچنگ شیر عین است وه که بخارون علی القصب جان قرین است</p>	<p>موت و حیات که خیر خستون زمین است این دو بوقی بود که یک بشارت گویدی شاه شاد باشم که امروز مژده ده ای سایه خدا که ترا باز خبر فاد و رکشود و کشته هر دریا قلعه که برین شمس و شرفان است</p>
--	---

از دم خمپاره ها و سنگر سر باز	چون لچارگان مسلمه این است
قلعه چو با توب حکمت که بگویند	زنی چه با این جنسین و کلین است
کنده چو فرمان رسد که بایشان	ترک چه داند که داریا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد	هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم	بلکه برای صلاح دولت و دین است
متر شرق است غرب در که شر را	چاگری از جرک چاکران کمین است
حکم پوشش چو روز روشن فرمود	فاک چنان خون هنوز عجبین است
از یک خندق پیاده شکر می از رکت	رشته بیالای برجهای متین است
ترک بچربید بر شهاب که در شب	رود پیش طراز دیو لعین است
از بد دعون کردگار شد این فتح	زانکه ولیعهد از فدای معین است

مجموعه کتب خطی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شهر خوشان شود چو شهر خوشان
کرده دعون کردگار حسین است

تو کج خوش سپیدی خراب ملک آباد	فسانه که سخت آورد فسانت
مگر وجود تو خود جود شد که شوان یافت	که این زمانه جود است یا زمانت
تو خود چو عالم جودی که در عالم	بهر کران سخن از جود سپکرانت

چرا تو کجا مال جهان بیا ددی	گر زشتی از خاک استمانت
خدا کو است که تطیع عادت ترا	بجو و ورزی خلق جهان بهادت
عباری از تن قصرت بود چرخ مرا	بچرخ دیوار امروز جانانست
اگر چه کنج مرشکران بمن کوسین	خراکشته زنده پر جانانست
ولی تو دانی و ایزد که در نشان کنج	خود از خصایص این کو هر کجاست

مرا چشم بود آن تو جاودانه مان	که کیتی آباد از جو و جاودانه
بکسب	بکسب

ای داور دین پرور عادل که ز صفت	لبک در انصاف نه شهبانستاند
آئی تو که در مصر جهان هر که عزیز است	از طاعت درگاه تو اعزازستاند
حکم تو چنانست که چون نافه گردد	از چشم تیان غمزه غمانستاند
ملکی که ملوکش سپاهی نستانند	تر که ز سپاه تو پیک نستانند
هر صبره که از توب جهان کوب تو خیزد	از برق شتاب از زعد او نستانند
گر گنج و صد رک طلب بدوسی بدد	شمشیر تو تا لیسنه و قهار نستانند
بل تا حد پارسین و پطر پورع پاک غم	سرسنگ تو بانیزه سر بهارستاند
با عدل تو ظالم شوند که در منظم	در ملک تو یکت حبه و یک غارستاند

جز عالم پسدادگر بوم و بر ما	کوهی بجز از زمین آرزوستانند
دست طمش که برسد چیل قانت	از بال عفت پر و از ستانند
کر ناظر کردون شود از فرد و جورا	خواهد که قرین دزد و انبار ستانند
ور ناظم اسکان شود اسجاع و افغانی	از پرده منصور بی و شهر ستانند
صد طبع با باید که درین فن	سروش از آن اخنت چهار ستانند
خوردش ندیدیم و لیکن بزرگی	از عهد وفا از عهد انجار ستانند
شلوک و دهرج و برنجی که کند آتش	با چوب فلک مفت زر از ستانند
زان لشکری همان همه از دخت که خضر	آبش کنند و مایه زعفران ستانند
مالی که بنجام ز مکه شوان یافت	خواهد که ز یک قریه در آغار ستانند
بزد آنچه مرابو و بجز دل که نیارست	از طره آن لب تان ستانند
آن زهره کجا بود مر او را که تواند	مرغ از کف طغیله قدر انداز ستانند
ترکی که پیکار لفظ دل جان جانے	ز افون و دجا و وی فونان ستانند
جان غنم او دل نند و در چسپند	دل در بر او جان دهد و ناز ستانند
عدل تو مگر باز دل غمزده ما	از غنم آنجا دوی غار ستانند
ز آن که طلب کسب تجار خزر را	فرستش تو از فرد ز آرزو ستانند

ای آنکه ز عدالت ملک تازی شویم
چونست که در عهد تو اموال من این
گر فاش رخ نهی که شود راز وی اول
ورگوشنی آغاز کند خیزد و بر ما
در خود نستاند تو مگر با همی بر
زیرا که شهسار چو بالار نغمه بود
دیدم که ز فرمان و نه مفلوکه نوشت
و اسخا که تصریح و کنایت شوند
کشم که چو شه غم فرمان کنین بار
تا که خبر آمد که از دستند و از من
و شش غضب سرار باب در عایا
زان سان که مگر حسیل خواجه غلب
یا حاکم آخته و چسبیده ریچا دل
یا شخه کوکلان و بیوت ساز پدرون
مانده شاهیم و شه از بنده سرو جان

آهوبره زار یکسما مار نشستانند
یکسما عور عیار و غفلت بار نشستانند
فرمانستامی که از وراره نشستانند
تا رخصت تو بهما رستانند
باز آید و با قوت انجمن رستانند
کاموال صد و راز کف انجمن رستانند
این مال با طایب باچار نشستانند
کیف از با بیضاح و با لغار نشستانند
انصاف من از حاکم که از نشستانند
خواهد که ز نو پیشکش بار نشستانند
استاده و با انبر و با کار نشستانند
باج چشم بصره و اهور نشستانند
صد ساله خراج از خشرلا نشستانند
افا دو مال دوچ و دو ار نشستانند
پاید که مقبل رو بندار نشستانند

سوره اعراف

<p>باید که ز بنده او در شیراز نشاند باید که ز یک قلعه بگرازد ستاند کز لشکر غارتگر جان با رشتاند باید که متباح و سحر از رشتاند کاین کیفیت مخصوصی ممتاز ستاند تا نمتسی که ز ما باز رشتاند ظلم است اگر شاه سرفراز رشتاند ایشان شیرازی چند صدوق دار و خرد</p>	<p>گوشه طلبه دل تو هر جا که یقین است در مال خود و مال رعایم خواهد در مال مرا خواهد نضاف حسین است بر مزرع غارت زده کرد غل نویسد چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید کو خدمت سی که با باز دهد شاه مردمی که ایان نشاند ز مزد و ایشان در شکایت از حاجید علیخان</p>
--	---

و بعد بود کشف

<p>کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود یا در او باش شود یا در او غاد بود خود بنامی و قواری معیت او بود که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود کوشه گیری همه بسید سجاد بود وامی بر آنکه نه ز راق و نه شیاد بود</p>	<p>خسرو اجزول این بنده که خود قاضی است شکوه ما دارم اما ز فلک آنکه فلک نه در سیم ز راز که نه همچون شب و روز فکر صاحب شمس و عمل آنرا هرگز میسرود و محراب بحسب حاج و سین شیا دم و زرقم و در مذہب او</p>
---	--

<p> نامی عسین و ملک و امام بود مثل زال فرسند و فراد بود زان جفا پیشه مرانامه و فریاد بود کنج در خاک و مراپن که کف با بود کنج قارون همه در ارم عاد بود کین چه افراط و چه تقریب چه پیدا بود قاید قوم پسر اباید قواد بود که بشیر زرد و گاه بعباد بود که کد ازش هم کوره عداد بود از تو و سود زهر کس که دستماد بود با لوفش خرمی قمیش آحاد بود که بود مفت بیوان تو همشاد بود کین بلا نام همه در حشر زما بود کا دل این قاعده در دین تو نهاد بود زمین کرده است و شیطانش آاد بود </p>	<p> جامه ساز و خویش همه چون فرقی کرد مثل بند و این پر مشبک کون ظلم باشد که عهد تو و با عدل تو با خواه تا شان مراپن که معطل دارند یکدم نیستین کلک که با راست بیره آخر تو ازین میر غرق گشته پس سانس مانس کجا شاید رفاص شود تو چرا فاقه یک فلسی و سیم و زر تو ای عبوش بدر حجره متجار افتد که یک بشیر فرسند و زبانی که رسد بدره مال که از بدنه مال تو خرنه بکه چرخس خواهی تو درین مرشاد ایرب این زهد ریاضه بمانی بوده است لعن بر شیخ عدتی واضح قانون کبد بر سپارد بود که تحقیق کرس </p>
--	---

<p> یاد کاریت که میراث از اجداد بود عیرت ز آنچه در آن واقع می‌شاد بود خلف الصدق تو سلطان نشینان بود زان گروه آنچه مرودند همیاد بود یکدو سال است که گویند رخسار بود خدا ششم بدهر که از وزاد بود تصد آبا کن و زمین از اولاد بود پنجو تصید که در پنج صیاد بود زخمه فاش که باز بناماد بود خون غم سر مشله و قادی بود چاپلوسی کشت در پله ارصاد بود که چنان چون سن انجش کشتاد بود که بیانوی من عرض می‌سازد بود و سخنها که پس از خواندن او را بود خود نجات بد ما مولد شداد بود </p>	<p> عزت بنده و مشغولی این قوم بکار یک اگر آخر این قصه پادار و شاه چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز خود شهنشاه شد آگاه و گزیده بایت مر ترا خوبی سی سال بود آنکه مرا آنکه گشت شمشکشت و شاهزادگان سختم ای عجب از خسرو عادل زمین لک خود امین از آن شخم بد کن کانون راه این سبیل بگردان که بمسوره ملک من خود این خار درین باغ نشاند کم مراد و آنکهی تخریبها کردم و دیدم کین مرد حال کوساله بر بستر نصرالدین نشین سو داد و ستد و همه چون سودتیر آه از آن سجد و آن خواندن او را و نما زکر پارس بود مولد سلمان کاکنون </p>
---	--

بصفت اظهارت نبود آب طهور پاک و ناپاک چو از خطا خدا بود

خواب پس ای بخت حفته شب بر آمد	خیز که صبح است آفتاب بر آمد
خسرو انجم که دی بیج سفر کرد	اینک است روز باز از سفر آمد
آینه عالم از بزرگ فرو رفت	باز فروزان ز صیقل سحر آمد
دیده ز خوابت خمار شوی که کوفی	دولت بیدارم این نمان بر آمد
در بکشا پرده بر سر از که اینک	حلقه بختش ثاد و باکت درآمد
باردگر آن چشم رفت ما را	بسر پمار خود که ز کمر آمد
از بر ما گرفت و محنت ما خوات	فضل خدا پس که باز چون بر آمد
شرم کنم که کنم نثار در پیش جان	ز آنکه بنایت حقیر و محضر آمد
شکره پیش بگونه شکوه جوش	جوش اگر چه فرون ز قد و آمد
خواستگی با ما کند ز بدتر اما	در نظر ما ز خوب خو تر آمد
جو جوش آید زهر که در چمن حسن	سرد و شش از ناز بارور آمد
سر که آزاد و بی ثمر بود از چه	سوری و سرین و سنبشش شر آمد
خود ملکستان پر بصورتش	یا پری اندر شمایل بشر آمد

ز آن لب و دندان بچهرتم که تو کونی
 تالبشیرین بگفت کونکشا یه
 زنج شود جان از و چنانکه مکر باز
 خاصه که ناکه زرد در آید و کویه
 خسرو غازی ابوالمظفر عباس
 آنکه مکر برق تیغ اوست که هر جا
 و آب بگنج لطف اوست که هر جا
 صیدان جمله دشمن طیر بود یک
 که چه شکارش بهانه بود و لکن
 که ز حد مستقر ال روسن ناگاه
 وز غده شکرش کوی بطلب
 شه چو شنیدین سخن بصید می خست
 پس خبر آمد بشار و دس که انیک
 چاره ندید او جز آنکه باز بفرستد
 شکر قلبس و کنج نیز بناچار

حقه مر جان و در شکر آمد
 که شکر از لعل کل ناکه شکر آمد
 حمزدیکر ز عیسی و کر آمد
 مژده به که زنده و ممشه خبر آمد
 آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
 شامی از صدق تلخ بلوه کر آمد
 خرمش از کفر دید شد دور آمد
 همیشه ماست جمله شیر ز آمد
 در همه جا این حدیث شهر آمد
 رو بو لایا تلیسنه و خزر آمد
 ز می سیدایران بشور شهر آمد
 تا بر آن کرده به سیر آمد
 موکتش همچو سبیل منهدر آمد
 رانده بچلت ز راه صلح درآمد
 جانب بهنگاه خویش پسر آمد

بات

د یو باین کجا رزشت بر آید	جله بعد از خطای خویش که ما را
سین ما ترا چرا بر کذر آید	ورنگی خاک و مستی از خس و خاشاک
جله بان چرا دشت آید	الغرض از عزم شه پوشک و دشمن
داد بھر کو بزنها دور آید	شاه بخبود و گفت باید ز نهار
تا چه قصای ملک مقبر آید	لیک قضا و قدر چشم برابند
کش بر شیطان شکوفه شجر آید	صاحب دس اندران کویوه طربان
نفع نیامد که سر بر ضرر آید	زین طمع او را که عهد شان بیکت
مرک همین سود او ازین سفر آید	خوبت که رواند و ازین سفر آید
کر چه خداوند شمت و شر آید	عبد شکن کایم نیر پند هر کزه
چیت که هم تیغ تیز و هم سپر آید	داد کرا آن یکانه کو هر خشان
در کف تست آنکه کف من کفر آید	کر سپردین تیغ تست پس از چه
لیک بگاہ حفاظ دین سپر آید	شیخ نور و مذهب اد کا فتیخ است
رای تو شمس کی در کن شمر آید	شمس فلک در کن و تنه بیک
هر چه روح عاریت است آنجا آید	نور خور از ماه روی تست و کز
مدت ایام زندگی بسر آید	کر چه ز بخت تو خضم غامط مع را

لیکند ز کس ایمنی مجموعی که دشمن	هر چه بود خورد و تیر بزرگتر آمد
چند هزاران هر از نیل و شر را	کم شده که از شماره یک نفر آمد
آتش گرفت بسج و که چو بر تاخت	بارشیمی ز جابطله در آمد
کشور باین اگر چه عالم پیشین	کرد بامروز خوب نظر آمد
که در ریخته از شکوت مارت	از پس از خام قلبت بمان بپرا آمد
دشمن بهایه و انگلی شده نزدیک	چون دو صاع که دست در کمر آمد
فروست جویند صلح و شاهها نرا	کاری در پیش سخت و پر خطر آمد
ز آنکه هم سباب صلح باید و جنگ	جمع دو ضد کار چون تو پزیر آمد
ورزنده باور کند خرد که یک جا	ماه معین جفت از مستر آمد
جز تو که داند کار دولت و دین را	از چه بد نفع و از کجا ضرر آمد
ز آنکه بی سباب خرد دشمنوزنگ	سکر همین کار علت سحر آمد
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست	مخزن کیمیای نسیم وزر آمد
عالم در خواب شاه عالم پدار	یاورد بارش خدای دادگر آمد
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف	شاه پیشین بانه امی جان و سر آمد
دادگر دوزارستان تو یکچند	در مقررم سچو عاصیان مقرر آمد

<p>شرح دهم هر چه زین غنیمت بر آید ما حضرت محمد جلد پاره جگر آید از تو همه بیم و ضربت بیم و زرد آید جسم یک طرز و طور در نظر آید غایت مال منشن اثر آید سخت تر از غنیمت مالک استقر آید تلخی حفظ حلاوت شکر آید شهید بگامم زده هر تلخ تر آید بر سرم از دهر دهره و شبر آید چشم کجا هشنا پیشتر آید ما حضرت محمد جلد پاره جگر آید خاکه رت با سره بصر آید کر چه دعای شکر بید محض آید</p>	<p>ترسک کار و مال شرح غنیمت آید ما تو بستی بجای خوان نوالت کر چه برای من و عدوی من با مال یک ما ضربت بیم و زرد از تو ز آنکه تر خواهم و هر آنچه تو خواهی دو ز بیم تو لطف غارن خلدیم آن تویی ای پادشاه بس که زیغت ورنه زهر کس که جز تو پادشاهانند افسر اگر بر سرم نهند تو کونی خواب ز بر خاک استان تو امیر ریزه خوان بیت اینک پس از تو شکر خدا را که زنده ماندم چند شرط حیات ربی دعای تو با</p>
<p>از دست تو سوراخ بویاح کرید</p>	<p>زاه چه بلانی تو که این بیشتر شمع</p>

<p>خلق از همه و بنالقی فهمید عجت حرف از ذهن تست گزینان آتی تو که چون نظم می خوانی و تاز بر کو تو همسایه شود در چنین من از تو که زانم و ز یاد که رویت و رنه شوان گفت که در هر که شایان در نه همت از ناک که باشد کمتر مردی که ز صد تیزی همصام تر و آن حال که ز صد کس چاش غمزد بنو و عجب از مردک شاد که بدیاد بنی را که راجل که چو دی در رسد از میل که بود عاشق ریا کل از کل ساد است چکا و ک که زبان برستان تا این همه عجبی که مولا بودش نش بر نه نسبت شوان داد که اسبان</p>	<p>کین بره ندیدم که ز سلاح کز یزد یا تیر که از معدنه نفاخ کز یزد نظم از سخن عمیق و شفاخ کز یزد از جفت و از شپه نفاخ کز یزد که صاحب قلم می نه ز او ساخ کز یزد شاهین ز طامات ز افراخ کز یزد شیری که چو کاوشن زنده شفاخ کز یزد شاید که ز یکت یزد همصام کز یزد باشد که ز یکت ناکس چفاخ کز یزد از باغ برون آید و در کاخ کز یزد ز می شهر شبلان و بشر و اخ کز یزد در باغ شود ز باغ چو ستاخ کز یزد همچون طبع از بدوی طاف کز یزد بانه که بصد ناله و صفاخ کز یزد از جلوه که سر و بچسواخ کز یزد</p>
---	--

مجلس خوانی در کلاس
 در راه رفتن از کلاس
 در راه رفتن از کلاس
 در راه رفتن از کلاس
 در راه رفتن از کلاس

<p>مرنگی که خورد و از همه ساله زیادت چون با درخان بار رزان جمله فریخت چهاره چونین بلخ بدر راه ندارد</p>	<p>ماشاکه ز عشق و در شمع رخ کز زرد آسید بهر لانه و هر لایح کر بر ناچار ازین شاخ بان شاخ کز زرد</p>
---	--

<p>مخند و من ای انگه مراد چه عالم چونست که این بار که بنامدی از راه در محفل عالم آئی از آن رو که مبادا و آنکه بیست باد رود و هر چه بکس ای جان عزیز من اگر یار منی تو از خانه بکل جانب برانه دل آید در خانه کل شایه اگر غیر بود لیک آنچه سزا و خبر تو کسی ره بود اما که صاحب من در بر خ صاحب من است زادیشه هر چه که آواز برود و در خود غلصی کرد چو استا و با کار</p>	<p>مانند تو یک یار و فادار نباشد رفقار و سلوک تو چو هر بار نباشد در خلوت کتب خاص منت بار نباشد کین در خور یاری چو من از بار نباشد باید که ترا با دگری کار نباشد که سجا اثری از در و دیوار نباشد در خانه دل غیر تو دیار نباشد آنچه کسی جز تو سزاوار نباشد تقریب در سبیل پیش تو دشوار نباشد باید که ترا یک سبیلوار نباشد بایست ترا همه اصرار نباشد</p>
---	--

<p>اندیشه و گستاخ با قرار نباشد یکتای لطف نباشد که بجز وار نباشد مکن بیخ که در هر سبب بازار نباشد دیگر کسی همت کفار نباشد جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد حاجت سخن گفتن بسیار نباشد تا هیچ کس از روی تو پزار نباشد ز آن روست که هر روز پدیدار نباشد تا در نظر خلق جهان خوار نباشد</p>	<p>من خود کنم اقرار و پیشم اگر او عالم همه دهند که امروز مرا کار و آنگاه که چون تو که حرفی که شنیدی آنکه تو که هر جا که کیفیت در آئی پهوده سخن کوئی و خواهی که شورش کم گوی که با مرد خردمند سخن تا خوانده و ناگاه به هر شب هر روز خورشید که هر روز پدید آید عزیز است منیر از آن چهره نهان با فرور روز</p>
<p>ملک نشین جهان کشای و سپید هر دو همت است از برای او سپید کز ضعیف یا بد نصیب و بیچاره نمزد خلق جان فرمای و سپید روی نهاده بخاک پای و سپید</p>	<p>دین زجه باقی است از بقای و سپید دولت دنیا و پادشاهی عقی هر سپهر از چشم جمع جهانست بارغ و بهار چه جفاست اگر نیست عید عید از برای کس بعبادت</p>

شادی جشن طرب زای لوبید	کاشی که عدوی این خدا بود
هیچ غم از شادی تقامی لوبید	روز نو از سال نویند بکنند
در کف سایه های لوبید	ز سر سکر آنکه که طایر و واقع
روز و شب بر روی لوبید	نیت قصا و قدر کرد و پرستار
جمع کنند این دو بار صا لوبید	انچه رضای خدا و خلق در آن است
کو نکند روز و شب عای لوبید	ز آن نبود در تمام عالم یکین
از سر صدق و صفا شامی لوبید	شیعی و مسلم نباشد آنکه گوید
نیت کرسایه لوی لوبید	ز آنکه کون بجا است شیخ و اسلام
همه بود در عین عای لوبید	و آنچه بود مدعای خلق و عالم
هر که ندارد بدل دلا لوبید	دین حق و ولی ندارد و لا شک
از فرخ و با کمال است لوبید	زود بود که سمان بر زده است
جمله شد در نور و آینه لوبید	هر چه جان بعضی رو سوزد سخی
و مبدم از لطف لای لوبید	خاصه کزین پس سه فخرانه و شکر
جز بس که ضربت صای لوبید	قطبی و سبطی نجات و غرق شو
جای دهد در قریبای لوبید	قدرت حق که بر دستا بزرگوار است

<p> تاج بود نعت پادشاهی لعلید بر در بار او ست جامی لعلید پادشها از همه که امی لعلید مایه این جودت سخنی لعلید کره لعلید گفت دای لعلید منتخب از جمله ماسوای لعلید باشه در پای باد پای لعلید دوبدم و نونوبرای لعلید تاج بود قشای رامی لعلید پانچ خیره در قشای لعلید عهد و لعلید ریاد فای لعلید هر چه نبود در ششنامی لعلید نه ز لعلید ز خدای لعلید ت در جو در کنه های لعلید دوست جان خود و عطا لعلید </p>	<p> نعت لعلید بود اینک شیزی مغشلی شاه کر برای ماسا آنکه درهای خنده وانه او کرد و آنکه درهای پکرانه او گشت شکر و سپاس جو دامت و جود ز آنکه لعلید را بکت نظر او کرد بس سر باز چون شکر جان باز باز و ستد پاه و شکر کین خود ماه سر بر کفیم و کوشش خیران نیز چو کرده ای دغل که بکتن از شیمان تو بختین چو خوست یا دیگر پشت بر اندان چنانکه تو کونی و امی بر آن که سوار که شرم ندارند ظایف بی به که مسیح نذرت دشمن با لضا می و دین سپهر </p>
---	---

<p> بانه اگر منتهی حیات بودشان چنگه توان میوایت در نوم هست ویر زبید بگردم از آنچه بجز رقعه چو باران نو بهار ببارد ور زبیدی بگر زمان جوابی نشد تانه بر ناسته زخوران نعمت خود نه سرا باشد اینک هر کس ایزد و اناسه زانید که کرد کام و زبانش مباد کویا هرگز تا به خورشید رقیقت کیراد عزت در یک بختی است لعیب حاصل هر شهر و روستای بود آه و فغان خیزد از جفای لعیب پر سر خدام پس نوای لعیب عز شکایت بجا کپای لعیب ایمه بحق بود سزای لعیب جان دهد اندر نه و نای لعیب جان پیشین با کسان فدای لعیب کر نه شتای کند شای لعیب ایزد یکبار تا بقای لعیب </p>	<p> بانه اگر منتهی حیات بودشان چنگه توان میوایت در نوم هست ویر زبید بگردم از آنچه بجز رقعه چو باران نو بهار ببارد ور زبیدی بگر زمان جوابی نشد تانه بر ناسته زخوران نعمت خود نه سرا باشد اینک هر کس ایزد و اناسه زانید که کرد کام و زبانش مباد کویا هرگز تا به خورشید رقیقت کیراد </p>
--	--

<p>در ره دین خدا و ملک شمشاد</p>	<p>جان و سر ما شود فدای لعیب</p>
----------------------------------	----------------------------------

<p> خسرو ای آنکه خدام درت از تکلیف هر کجا از لای فی مرد می باشد سخن مر ترا فرس کند رود و زردان از زال ذره را بر تر ز خورشید جهان آرا کند قاسم قات ترا پیرایه از آقا کند دیگران که جوشتن با خود لقب را کند </p>	<p> خسرو ای آنکه خدام درت از تکلیف هر کجا از لای فی مرد می باشد سخن مر ترا فرس کند رود و زردان از زال </p>
---	--

<p>با علما مان کما ب حضرت والا کند کین فی سیران راحی در ساد نیا کند کرغنی کردند و بر تو عرض است کین همه باد و بروت و عذر است چون باستی که بشکر که اهدا کنند کافر مگر حمد خیر رشک و حلا کند کت رجا خیر نه هر دم دعوی عجا کند زو می رسند و بحث چه بر پا کند چو بینه اند و پای بنده را با کند قدما ز پا طراز خلعت و یا کند چه پیش تو زشت و زشتانیا کند باز خود در مثل افغان او یلا کند پیش معقول حسین شریح و غوغا کند باله از این بولعبتی که کسی پیدا کند در جهان قایم مقام سید بها کند</p>	<p>کسی شد این خود پند انکار زوی تیغ تو بنیاد خصم از تک و نیا کند باله در انصاف با خود کنه از تیغ است که بودی تیغ تو میان کجا پدیدند غارتی کاکسون به نگاه رحای میکنند شکر اهدا به بل انیان که نشان دیده چون نیشاندی بجای خوشین اکنون است بختی ار باشد تیغ تست و سر ترکان خود کناه ما چه بود آخر که در نشان تو و آنکلی پاک روی که اصل فتنه است ایزد آنا ز اجزای بد که زیاده پسند آه از این باخوان که خود قصد را در چون یوسف تیغ خود در تک چاه افکند هر کابان بر این ای قوم کافر نمستند با وجود بو تراب این بی قمار را</p>
--	---

جنسیت بین کما یقوم ما از آنچه
 تا یکی کوسال بر خیزد و با یکدیگر
 عیسی چهاره که یکدم فرو و آید خبر
 بسجای غبی فروغ از روغن لافور
 صد سانس چشبات کذب بین تو
 یکدیگر چون پوچ اگر آید کفشان از نشانی
 یا بعد از ایقوم هرگز فرق از حرف
 گاه چون من جا که مدح خدمت کار
 کادرنکافی جهودیرا که از اعدا هم بود
 پس جان بر جو فبا و با دیکاید در
 تا بزرق و شیدا دید بر مطر و در
 رانده در گاه حق ایستد پس
 دعوت باغ شمال اندر شقیه روحا
 نیستد سامری در ساحری و اینگونه
 و در عجایب سج آوردند از هر جا

عظم بر ناوان نهند و ظلم بر وانا کنند
 دین او کیزند و بفضیعت موسی کنند
 رو سحر آرنند و چست پشت عیسی کنند
 بر فروزند و عدیل مثل بیضا کنند
 بهر هر چاره در هر ساعی پاک کنند
 پاسی کوبانگن مان صید فرجور کنند
 یا ز مرد از علف یا قار از خرم کنند
 پکنه بر در کت استوجیب یا سا کنند
 در وجود آرنند و شیخ فجم شورا کنند
 کابل نغشجانه دم اندر دم سرنا کنند
 در خور قریب با طبرم او ادنی کنند
 عراج مسراج اوج مسجد اقصا کنند
 تانی اشین حدیث لیل الاسری کنند
 از نطق محکم کوسال را کویا کنند
 مرده پزمرده صد سال را احیا کنند

در ششاید بدبستی کران ده روزه سفر
 دعدا با اگر وفا بودی کنون بستی
 در بر عرش جلال اندر جاویدت
 یکا کنون آنچه گفتند شنیدیم و گزشت
 در کیوتی کین خطا بود تو کردی در جفا
 گاه بی شرمی عیاد ابا لند ز کفشکوی
 کر کردی دست خود دوریا کند ای قوم
 با چنین قبح آل خناس آن بد موزان پس
 منشد ایشان خداناهو شتر کنون
 بیم آن داریم کز بنیشان برداشند
 فی خطا کفتم شاید ساق ایشان از کرید
 خود طلیق عرض خویشند اینجا عتبار است
 یک ذره خوردن زان استا کاند زرم تو
 خود زبانشان چون سلم ببرد با و خورد
 تو همی خوش باش غرم باش صد زبانشا

هر یکیر خود بعدن رستی تما کنند
 کاندین هنگام چون هنگامه غوغا کنند
 عرض خدمتها دهند وضع قضا کنند
 فاشی گیرند پیش حیل و حاشا کنند
 رویی دلی رشتک و آهن خار کنند
 روی سخت خوشتر هیچ منجره تما کنند
 همه بگذارند جامی دال وین یا کنند
 شاید از منصب خود استعفا کنند
 در حق کاشش قهر می کترک نشا کنند
 شکان آن زند و نطق استما زوا کنند
 کر هزاران چشم کاراند رود ساق کنند
 کز زبان شاعران اندیشه پر و کنند
 خبث او گویند دور لشکر رو کنند
 تا چه صد برای ملک آئی تو اظلا کنند
 در حق ما کردند عذای ما کو تا کنند

من ششم که مستی غار خوش شد
 زین جایها جدازان عروۃ الو تعنی کنند

<p>گلستان چون وی یارستان شد خود تو کوئی طرف گزار جان شد کرد و باد مسجکای باغبان شد چون چال دوستان در بوستان شد سبزه جفتی که سمن با برغوان شد طیره بخش روشنان آسمان شد چون عرق بر روی یار مهربان شد که نهان شد در شب که عنیان شد چون کف شاه جهان کو هر فشان شد تا مگر شاید یکی از خاندان شد استین بگرد و دامن بر میان شد همچو فرآشان شد با فرودشان شد نام این عهد و زمان مهدها مان شد</p>	<p>باغ باز از فرسودن جوان شد طرف کل آن چنان شد که کونی باغ را بر باری آبیا رسه الفت سرود تدرود بسیل و کل کا چون محشوق و عاشق با شقایق لاله های روشن اندر صحن گلشن قطره های ژاله بر چسار لاله آفتاب از بار چون چسار خوبان ابرنیاں بر باط باغ و ستیان صبحدم با صبح باغ صفارا از پی خاشاک روی چیت و چیتا پس پارس شد و پادشاهش منت شاه عباس که از انصاف عدلش</p>
--	--

آسمانی کا سمان و ارضی
 آفتابی کا تاب آسایش
 ہندوی کرودن کہ کیوان نمود
 مشتری مشتری شد نصیب
 ترک جسم تقدیر در فوج چشم
 تیر چون این پر سکین روز تاب
 زہرہ کا مد شہرہ در شادی برش
 بہر ابلغ بشارت جوشش
 خاصہ ہنگامی کہ این ہنگام برپا
 روم شوم و روس منجوسان دو جان
 ہم خدا داند کہ این کشور خدا را
 صد سفر چون ہفتخوان کرد این تہن
 رئیس کا یہ فتح است جو را
 کہ بر انداز گنج و در ملک کج
 کہ بروم اندر بزم رزم مقبر

کہنت شاد روان کاخی بستان
 چاکری از چاکران استمان
 بر رویان جاش پس بان
 و عظمی نعر و خطیبی نکت دان شد
 جانفشانی کرد تا خبستان
 دقت اندر پیش و کاکامد ربان
 چون یکی از خادمان شادمان
 مد چو پیکری تیز و دہر سوروان شد
 در شور ملک دین از کافران
 غمشان تخیر آوز با بچان
 چند رزم سخت و ناورد کران
 کہ تہن یک سفر دہفت خوان
 گاہ در شردان و گاہ در پلفان
 پنجہ اندر پنجہ بشیر یا شد
 چون فریدون با درفش کاویان شد

<p> باد و گرد بکش هم استانش از یکی ذات عزیز مستانش دیدی آخر کز شد در قصد جان صد چو را را این که دارای جهان نه سیادش و شش روئین تن توان آنچه کرد ز ندوبی دستانش هر چه را گفت آنچنان شوا آنچنان نیست را ماند که نامش قرآن کامیاب کامکار و کاران در جدال رومیان و روسیان شدت شین شی تنده زلفان بار ما باران چو آب از ناودان بر تو سیم و شیر بگوشوان دیدی آخر آنچه اندر خاوران وز فنون دیو در ما ز ندران </p>	<p> نجان کج کند ز ندر زم دارا بل چنان کین پادشاه استعانت است کند ریگ برادر داشت کورا وین بکشد در برابر برابر بر خلاف شاعرانش بنده گویم کان دو با کاوس با کتاب کرد وین غذا و ندی که از آغازستی در بر شاه جهان فخر شد زین سبب زنیان که بینی روز و کیتی چهبسا داند جهان آنست کورا کی بکشد چون سمند هر دم اند با سیادش ابر باران شش یا چون خاک شلی شده رخسار ستم کوس کل و بی طیب دوا شد اما و آنچه از چنگ پیکان در مسکان </p>
---	---

عاقبت ماند و در غار پنهان شد	شاه کج بود که شد شاه ای زونو
استعانت از خدای مستعان شد	بیش شد راز آن خطرنا بد که شد را
ناپدید از و هم پسر و از کمان شد	ظلم و جور از طرز و طور عدل و ادب شد
ز اصحاب بیکرانش بر گران شد	دست سبید از آن که پان غریبان شد
حفظش حفظ حصن ایروان شد	زین همه بگذر که در هنگام مهجاری شد
در بلاد بایزید و مویش و گران شد	تاریک یورش از آشوب و شور شد
در صد و لشکران وار گوان شد	تشت و فتح پی در پی که مار شد
کافوم گرفتار و را بگزید مان شد	این زمان کایام صلح است و فراغت شد
جسد پنداری پند و پر نیان شد	در پیشین فصله که فرش کوه و موهان شد
کستی از تاثیر فضل آخر چنان شد	شاه مار آن فراغت کو پر پند شد
بوستا از کی بهار و کی خزان شد	آتش روضت کجا دارد که داند شد
گفت که از بگشتاد و غر جوان شد	کی نشاط آرد کسی را که و مادام شد
بی نیاز از کسب نیاز میتوان شد	دل توان دادن بناز نماند شد
در فلان سرحد پیشین یا چنان شد	در نه تا آید خیر کما نکت فلا کسر شد
باقی اندیشین همان و نماند شد	یا وجود و صرف سر بازان غارنی شد

در تاریخ و جغرافیه
 در تاریخ و جغرافیه
 در تاریخ و جغرافیه
 در تاریخ و جغرافیه

<p>تائبان پیدار در بازار کیست یاد و نام آور پیام آور یک جا آن یکی خدمتستان از شاه مقو با چنان فکر و خیال اسحق غمت یاد بزم دوست کی آر کسی کو از قهر شب پر سر آنها که بن هر که با دیوانه شد همخانه آخر</p>	<p>نرخ جان از زبان زخمان گران شد خاکبوس صلح که شاه و جهان شد و آن گران صاحب بند و ستان شد خود خیالی بس مجال استمجان شد نام رزم و شمشیر و زبانه شد در عراق پرفساق از این دستان شد بایدش مانند من بی خانمان شد</p>
--	--

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهیدی کفایت

<p>خسروادین پرور ای آنکه کار ملک را این جهان ملک است و آن کشور که پیش از عهد که بودی یک سبب باشد که پستی کن بس خسارت باشد اما هر یک از خدمت در زمان صلح و هنگام فراتر بود جز شهنشاه جهان شعلی شاه از شان وزیران بنده که وار و نسل پاک خویش</p>	<p>هر زمان از دولت تو رونق گیر بود کشتی از بس رخ و شکر سگانه محشر بود سرحد ملک تو قسطنطنیه و کابل بود خدمتی فرما که او را لایق در خور بود کوزه محال از فنون حصن فنون کرد کیست که را خسروی مانند تو چاکر بود کیست که را چون تو خدمتکار و فرمان بود</p>
--	---

در بنویسند چو پندین باست خرد تو دیگری
 تو پناه دین یزدانی و یزدانیست
 ملک این جسد ویران کرد و از عهدی
 و در بناش حفظ تو این ملک این کشور همه
 راست خواهی تیغ نواست او کار شرح
 آن توانی که خدمت زد شکوه بر تو
 زود باشد که نفاق غم تو در شرق و غرب
 عاملان شرعی بودی در عهد تو
 کنج پرویزی بهره پذیرشان خاکست
 با کف تو سیم و زر بنود بستی در تو
 در تو با نکت چنگ و نی نبودیم عالم بود
 هیچ کوشی نشود در عهد تو آذای جنگ
 اگر لب نام شراب رود کسی در عهد تو
 در بدل یادگاه آرد کسی در عهد تو
 بنده شهید را چون این بنده پیشان عهد

دارش باج و سیر به باره و فسر بود
 از نفاق کس به خوانان برآستر بود
 اگر خبیث کار از تیغ تو کفیر بود
 پایال نسل ستمان بکسر بود
 در کسچی همه حرامین گوید که ابا و پد بود
 روزی سپا لرزه بر اندام شیر ز بود
 هر کجا دید یکب مسجده منبر بود
 کاشق در جاه و سبلا و غر و خر و فر بود
 در کف غلام دارائی سکنه در بود
 پیش غایک پوستان در ز پخالک بود
 پیش خاتون فلک در ز نه چادر بود
 جز نواری که نبط ناخیزه سیا کر بود
 در ز نه بود کفنش در غش خنجر بود
 هر سر پیش من صد نادک نشود
 جان فدای آن پندین سلطان دین بود

صاحبان که بعد از این خندان
 که چون پندین خوانند
 در رویای سعادت با نکت
 که یک خطه در عهد تو
 که سبک است خط میرولی
 که در سال یکبار آید
 صبح تو باک بسیار است
 صد هزاران صلح با نکت

کار ما در پناهت ارض و اظهر بود چون بود که چون قوتی مثل من جا کرد بنده را هم شمی از این کینج باد آور بود تا ز کینج فضل همچون حنظل تو او فرو بود تا ماز قطب کرد و آن جبل بر مجوز بود	پرده کران روی کار ما بر آمد یکفن باز کن بر حال چشم و پین من مالدیو از همی باید مگر انیان خوردند کیسل قطب بنده را اوئی کن از انبار بود قطب و لت را بود یارب شخص تو ما
--	--

جواب قائم مقام از قطعه تقاضای بیره

در وقت اضافی بیره سرمایه کار روانان دانه سرمایه قطع عیش و مشرف سرمایه کره بعد که سرمایه که کبیران مضره سرمایه مره بعد مره سرمایه حاضر الوقت ذره سرمایه صله از سوط و ذره سرمایه با ادیب متبر سرمایه	قطعه را که اوستاد عراق تقطعه آن چنان که بادل جان بیسین و دودمان آدم را بلکه قطع حیات عالم را توب جاس شاه را ماند خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش که اجازت بود جوایش را سزدار قطعه پین را شاه یا باد آنچه کرده است نصیب
--	---

ما که از سر و مشن و در جان ما
روز و شب در پیش ما
بیل در پشت ای بستی و با
از غم در بر میا اگر خار آید
قطعه تقاضای بیره
انتر کفر بود و آن قطعه مطح
بعضی کس که بقطعه تقاضای
بسیار از آن عظام است
عوانه از قائم مقام
که او تصدیق کند که قائم مقام در زمان
بود و در پشت آن قطعه تقاضای بیره
زنا و قطعه تقاضای بیره
بهری را بکت عیسی از خراب
که با ما از این درین قایم
راسته میوه و در
دشمن در پیش من است که با
عنه از دنیا رو خراب
در ایام پیمان
بسیار از این می خایند
صراحت آن قایم
که کو با این
اجابت هر کس
بعضی در درین
عزاده حضرت را با

العلی

<p>ملو از لای دختر فسر ما یه که بکوه و بدره فسر ما یه</p>	<p>یا و مان جناب شاعر را دره و کوه و دره و کاه</p>
<p>ایضا در جوی حاجی حیات علی شیرازی است که وقتی مهر دار بود بود</p>	
<p>که پیشین کردون پیش خدام توخم با سعد و ثمرانت همبند در ملک خدمت با که در دار صد و این نکته با وصف م با بینه چو عجم در ملک شانان بل اعجم با زنج مرده شو شاخی که روید خ غم با بست یوزدی بد زادی مهر جم با زار خیمت پای در دو محنت و م بدم با که بیخ از شکست کنه و و هیزم با که نحسی در فقر خوشتر که سعدی در م با که مرد بد قدم بهتر که در ملک خدمت با که با حی خوشتر م بهتر حاجی به قدم با که دینار در دم از بھریشا رو کر م با</p>	<p>جهانداور خدیو آن بختی گام روز و در عالم نخوس جان کرانت از چه کرداری که در طاعت سیان باشکون بی شکون فروق تقاو کجا باشد شکون آن ذات منور که افشا اگر از چشم سلا خود است این تا خلف و کر از دیگران است اسحق نصایین بود از آن دم کین جود به قدم ربطید داد که بی بخورند کثرت بریز و خوی مانی پای این سفار تا لکت کن دستور ما وجود مانع بجو کس قدم اندر قدم تنها پسیدند که داری با سیاه دیده سودا طلای شیره رجا بخوانه آید بدان این</p>

بر روی می افتد کنج پر دیزت و دوزخ است
 در صد فرامان حد و دوزخ و کل مجاب
 و این ان ملک حاصل ترا حاصل چه جز
 مراعت کن را با این حیانت پیش طرار
 نه عشرت و کفر و احتکار غله فحوظ آورد
 مگر شاه جهان شمسی شاه آنکه در بخش
 کسی بیده است سی سال دارائی که در
 زکیم خاک پنجه بارگاه از غله گرفتن
 زیان از چندین جنین شمس نایب کوش
 کسی گوشتدین جان مال مردمان شاه
 ز خاک پارس ز ما زندان و خوبی چه کم کرد
 مرزین بود پدروان درین استان چون
 چه از دست رفت بدستی بهر غم نوشتم
 نه شامین بهم چون قلع سلطان ز رسیدم
 چه از کشتی رود شمس بن خدارکش

حسن شیخ و الم آرد چه از جور و کسب
 نیول خاص درگاه تو بود جدا
 حنا و حل و خرج داکت کفایت کم باشد
 اگر کنج تویم با ترا یک قطره نم باشد
 نه خرج مویک شاه کی فیاض انعم باشد
 خداوند که چندین الف و یار و درم باشد
 کتاب دسترنویس و دروش قلم باشد
 چه آسب این کوشور ازین جنین چشم باشد
 بقدر آنکه از یک میرزا می کج قلم باشد
 این ملک مال پاوه شامت باشد
 که از کم کرده هر چه آید بخت منضم باشد
 که خادم تهنیه محروم و غایب محترم باشد
 که شهید از دست ان زهر آید بدترم باشد
 که این جانور از تنبیه شیرم باشد
 که باید که صید تهنیه صید محرم باشد

اگر زان کسب شست ایزد را که بیستم بدین گاه که کف عالم و خوشا نام باشد

حدیث عالم اردری بیاید که با الله
حدیث هر ما و نعت و مختصم باشد

روزگار است این که عزت دهد که خوار کند هر که آرد بی جا و بی حساب آمد که بخود چون برین نیت سلامت که نظر با بوی کسب است آن و غیر که بوری چند از آنجا بر سفین حمل نهد که بر تری از نظر پورع اسپه خلافت اند شکر را که بجام کرک مردم خوار خواهد	هر چه باز که ازین باینچه بسیار دارد قبر اگر دارد بی ساز و ناهنجار دارد که چو در میان کوشش آن جانب گفتار دارد گاه با سرتیوب با سرنیکت با سر دارد که گوری چند از آنجا بر سفین بار دارد که شلیب از خراسان شکر می خوار دارد کشور را که بدست مردم مردم دارد
---	--

هر چه زین اطوار در آنجا چون نیکه
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آرزو چو زخم تقدیر چنین بی من دل رفت و نشاید چون که اسیر آمد در حلقه آفت	هم دل شد کار هم و هم کانه تدبیر با قوت تقدیرش اندیشه تغییر تدبیر اسیر آمد در پنج وقت تدبیر
--	--

ایزورایوان من ایوان من از تو
 تا با تو ام از بخت منم حرم و لشار
 جان را بدستم شرم ز خفت امان
 رخسار خستگت که خوانش است
 جا که در آن خلد و شیطا که بدست
 شگفت که بچرخ کند در آن دین نکت
 بد پیش چیت که شد بوشرا ز راه
 دشمنی عشق تو کرد دشمن من است
 بخشید چو باد دم داد جهان دار
 عباس شد آن خمر و فخرند که کرد
 ناکه بشن چون سپه نوری بطلت
 آنکه لب آب رسید که بدیدی
 چون صبح عیان گشت کند بگفت
 این گفت صواب است کز آن نهضت زور
 و آن گفت که هر چه ایست که امر تو

که طاعت بفرخار زندگانه بشیر
 چون بی تو ام اگر منم بچو و دیگر
 بوسن زدی عذر لبش شست بید
 کو بی شکر لعل کل مشک و بی شیر
 دارند بچم دام و کف تیغ و بزه تیر
 بس هوش سپهر گرفتند بد سخن
 جرمی بچوان نیت چو کراه شود پیر
 در خدمت رکاه خداوندی چو ^{تقصیر}
 شاید که من خجسته دارای جهان کیر
 در نکشمنشاهی با خنده شمشیر
 از ناخن آوردی چون با بکشیر
 از روز شب شیر در آمیخته با قیر
 بر صفح تویش همی مهره تشویر
 چون دوشن مبادا که شود کشت تا تو
 هم پیش تقیل است ختم بشیر

<p>تو تن بجز او داده که احکام مقصدا را بروی پیشش سوی حصن مخالف آغوشش تو از غت سوی حصن شریب هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی از روز جزا داد مگر روز جزا یاد افتاده بچرخ بر خاک از صدمه ناخج بیک قوم همه ناله در شکنده بزهار این در ز شمشیر زد و کف کند و بد کن در موبک عالی است زیری که گفتا</p>	<p>نه قدرت تقدیریم است نه همت تا خیر چونانکه نبی بر او سوی بدر بشیر که شرح نبی رفت رهلا تمسیر آجال به جال آورد در معرض تحریر کافضای عزیز و نضار است متعزیر غلطیده و در خون از ضربت شمشیر یکت قوم همه نغره بر آواز زده پسر و آن در کز شکار و غم یار و جبار این ملک بتدبیرش جمع غنچه دیر</p>
--	--

این قصیده هومی که شاهزاده محمد میرزا از عراق شهبازی آمده گفته است

<p>بیا و راحت جان من ای غلام بسیار از آن مولد بر خیر و شر بشوی عقل ریا و زهد چون ناموس من بیاید بد سپیده دم چو جهان وار بر غلظت کلاه و زین و سپهر خواه از رخ و زلف</p>	<p>سهم غلام تو بر سیر و یکد و جام بسیار صلاح خاص بخواه و دعایم بسیار ز جام می مدد از بهر شفا هم بسیار تو روز روشن بپرده غلام بسیار بیاض منج نهان بر سواد شام بسیار</p>
--	--

وز آن دو سبیل پر با عنبر چینی
 قبا پوشش و کمر بر نه و کمر بست
 یکی تکاور ستازی ترا و برق بنا و
 پی پذیره شدن با هزار شوق و مشتاق
 برای لاکش من نیز چار پائی است
 بشهر تبریز شهر داده از عراق آید
 کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز
 و از آن پس من و اعزب و هم زمان مرا
 و از آن عبا که خیزد ز نعل مرکب شاه
 مرا که حرمت دیرین بسیار داد و مباد
 و کز نشا ری باید دلی که پیش تو بود
 و کز قبول نغبت بسیار و خانه طبع
 جهان جهان که مرا حکمت و کمال بر
 سنجاک در که شاه جهان محمد شاه
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر

هزار مرغ دل اندر شکنج و امیر پار
 سنان بجواه و کمان زه کن جویم پار
 سبک کزین کن زمین بند دور کلام پار
 مر آن تکاور در پویه و خرام پار
 نموشن و کباشن در اهور و رام پار
 پار باره و باجد و استام پار
 چنانکه رسم بود و وصف سلام پار
 در آن مواکب آبل و ختام پار
 حسیا دیده این عجب استام پار
 ازین پذیره شدن غزه و خرام پار
 اگر بخشش با رسی بود و ام پار
 بر دلب هر چه بجا مانده با تمام پار
 طبق طبق شکر از نطق و کلام پار
 یکی عریضه از این کترین غلام پار
 ترجمی فقیران مستام پار

<p>جلال جدمن آن سیدانام بسیار ریشل ظاهر مغیبه و امام بسیار بیاد نوشتن ایشان شاد کام بسیار امیر و حاکم مردان نیک نام بسیار بدون زقاعده رونق و نظام بسیار که یاد نمیشد اما آن برود حرام بسیار که این مقول سخن را با خست نام بسیار</p>	<p>کمال عجز من اندر نظر میاروی لشکر می بسزا برتسل که بود حقوق خدمت جد و پدر بچند و پدر ترا که گفت که بد نام زن بزوی را و ز آن سبب هم طاعت بندگی پیاز ملک طلال من آن ستمگر را و کرنیاری باری مگو شانی را</p>
---	---

در مدح خاندان عظیم فتحعلی شاه قاجار کف

<p>بذل الذی تصفونه ملک کریم او شبر و هو العزیز المستغنی استعان و قضاءه سوا القضاء و قدره فوق و کلامه ملک الکلام و مکره رب الفکر و مقدره الاقدار فی الاقطار من خیر و شرف و این سخا قین القروم اودان نغز از نغز خلفت بین انوری ترک بن یافت</p>	<p>بالتة ما هذا الخیر بالتة ما هذا الخیر من فی الذی فی انما فعیق هو الملیک من حبه و انفسیم و بنضار استفر و سفار سکب السحاب و سیه صوب المظن هو سید الشرفین و العزیزین من سحر و بر و ابو الملوک سادۃ الظم المیا من العزیز من آل قاجار الکرام اولی المهابه و الخطر</p>
--	---

<p> نیزه بود ترک کایز بود سید نامضر فالفتح منه و العسل و انصر منه و انظر سلس الملائک و الملوک و انهی اذا امر و اذا تمز بالعباب فکل جلد مشعر و اذا ترشم بالعباد فکل ذنب مشفر فاذا قسم ^{الحکما} صافا لور و دیم عن زهر فو حق من حج ^{الحج} ابرج و تبی و عتمر البدر یکی خده حاه کلا و اتمر ان الملیک المملوک هو الذی اعین الفکر ملک الملائک و الاراکت و الملائک و البشر </p>	<p> نخل من الرحمن لفتح العلی مشهر و اشج شجری باسم حنی ^{بالمستشرق} لصور فاذا قضی امرافا تارا القضا مؤتمر و یدرکک القم اسجلامه الضلا من ^{الحجر} و یدر اغصان المنی ^{بعض} ببا اشجر فکانا یا قوته ثقت عن عقد الدر بما اثر و ف اخر فون الحکایة و الخبر و یثب الصافی تصقیل بذی ثوم ذمی من کونه معنی و اکوان الوجود و هو من عنده علم الکتاب و سر آیات القدر </p>
<p> و پیاره فضل اسطاب کشف اسرار رب الصافی و الصفاح اذا طار ^{سطر} </p>	
<p> ستمت من امتداد زمان عمری و من یومی و من ساعات یومی و من شعلی و من شرکاء شعلی </p>	<p> و من نبی اتانی بعد امر و من شهری و من ایام شهری و من دهری و من هبنا دهری </p>

بقادر

<p>و دعدانا بلا عصد و ظفر طغاة من ذوی ناب و ظفر تافرنسی مکا مد هم سحر تعابلی بنار ذات حبر و لاعب کل فحار بفسری بتو وان بسبلوا بمقام صدری و کم من طالب نشی و و فری</p>	<p>فبادت اخوتی و بقیت فرود و جاوری کلاب بنی رعایة اذ انما جئت بالاعجاز یوما وان اشرف بالانوار لیلایا قد ابل کل قصار بقصر سے و شب مقبلوا نعلی حقه فکم من حاسد حسبی و مجدی</p>
<p>این قصیده را در شکست چو بان او علی گفته که در همه جوم آن شکر انبوه شکست داد چاکران آستان شهریار داد که با علما مان رکابش هم رکاب هم سفر تا مگر گیرند بکره سبقتی بر یکدیگر یافت از زمین قدم شکوه و زینت کی مطیع امر نبوت زشت و نیک خیر و شر سوی شهر قلعه را هم یکدیگر وزی شپتر قلعه که حبیب چرخ اشقیان بر کرده سر</p>	<p>نصرت بدان سخت دولت و فتح و ظفر هم در آن ساعت که خست و خیزد پیر و نرشد چون در میان دره حد تک و پوز میزد همچنان فرستیم تا ساعات ملک بارید سخت پیش تخت شهریار و عرض داد خصمی نسیر ما که از اردوی سعور درگاه شاه نصرت داد چون روزی دور بود</p>

گفت بجان بزم این کز نامن افلاک است
 لختی آنجا ماندود همان زاده را پیش خورشید
 گفت حصن نکور است این در شورش کشود
 بخت خندان کشتارین کجاست و گفت کجاست
 تا که مان از پزه نامون جاری تیره حوا
 سوک سردار هم فایه جوی بزم
 بخت پیش افشار و لشکر فوج از پز
 هر که جان سپردنید از شکنای آن
 شوشی افتاد از آن بوش در اعلان
 شهر از شوب پرور من بغاوش
 هم در آدم جا به رومی بتن پوشید
 پیر کمره چون پذیرفت از جوان کسها
 حمل از دنبال او صنف کف بست
 اهبان عیوی با صاحبان موکوت
 دین کف نخیل و حاج وان بر مندی سلج

ارزنده باشد بر خوش و بعد و ای
 تا که از نام آن حصن جوی خبر
 ز خوب و بد بگراند برود و نه بر
 طالع خیر سلوک باطن خیر بشر
 کا که اندر اشده چهره نور شد با آن ستر
 با هم میل و شم آمد ز دور اند نظر
 تا بست آمد هیچ حصار و بام دور
 سوی شهر بازید آمد بزاری ره
 کا که اندر خیال و جمال از ظهور سطر
 گفت بخت این خوش بود انقلاب
 تا در آن کوه شوش و چون بر اهر
 بخت از آن پر کش و سبحان
 هر چه شیخ معتد بود و نفع معتبر
 پیش شمت خسروی بر خاک نهادند
 کی ترا این و لاج از نامه و غور شنیدند

این قصه از تاریخ طبرستان است
 و در آنجا که از لشکر ساسانیان
 در زمانه امیر ارسلان کبیر
 در جنگ با مغولان است
 و در آنجا که از لشکر ساسانیان
 در زمانه امیر ارسلان کبیر
 در جنگ با مغولان است

۱۱۸

رحم کن بر حال من سپنوا می ستند
 آن تویی که لطف تو خندان بود باج ^{بهشت}
 رای ای تست و ماخت کزار و مومن
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و ^{مهر داد}
 رو کستی چون ز شب نذر روز ^{باز}
 که با درو میان آن بد کین ^{بستر}
 ناکهان آمد پدید از خص شهر ^{در}
 شاه شد ششم در خیل چشم اند ^{چشم}
 نصرت آنجا پیش دستی کرد و ^{دو}
 پس کین که در سپه فوجی ^ز
 تا حصار در غنبد حصن شهر ^{باز}
 بر برج آمد عروج آن سه فوج ^{بهر}
 خطب نصرت بنام خسرو دشمن ^{شکن}
 مسجد نم جوانی بر در ^{استاده}
 گفتش که حاجتی ری سجا ^{باز}

ری

عفو کن تقصیرم شتی ^{سزا}
 و آن توئی که ز قهر سوز ^{باز}
 امر امرتست و فرمان پذیر ^و
 خادمی کردی شهر را از ^{دند}
 شد سیاه آید بشا ^{نهایان}
 صفدر با فرزند شکری ^{تجد}
 آتش تو ب شک و شعل تیغ ^و
 تا یک خیزد بدفع آن ^{کوه}
 تا یک گفت کند ^{قلعه}
 باد و فوج دیگر از ایر ^{انسان}
 رایش را شد مقام ^{دو}
 چون عاچی ^{سکان}
 خوانده شد چون ^{افشام}
 کفتم این خود ^{کیست}
 گفت عالی ^{حاجه}

المرض پس رفت و شنا گفت و گرفت
 وز صد و دو ناحیه ملتئم نار حایمه
 تا بر ای بسوزان و پر شیب و پسر از
 اسب مرد آمد ستوه زین استخوان کوه
 تا بر آمد بر تنی سگ کوبان هر دو گروه
 یک طرفه زینا رجوی و یک طرفه کتیسر کوی
 شاهر دان بگردان چون مد آمد
 از کفی نداشت تر جان کلان مرجان ^{باین}
 در بلا و کفر و کین از آبتیغ ابلعین
 دشمنان تشنه بخون میهنها شکر فکون
 جان دشمن در تک فعل سمنه تیر تک
 خستگان به نالان همچو آه در
 غازیان بر تازیان چون بر هر طرف
 دشمنان پر دگی چون استرگ در برد
 مهر خشان بی سبب خشان از دود

ده هزار از فارسان شکر پر فاشخ
 چرخون میه بارید باران شرر
 ترکان از خالیاز آمد بجلی سوله
 بادمانندی کرده آمد پیاده سپهر
 خاستبانک هر چه ضربت گیر و دار کرد
 بانک و فریاد از دوسوی آن با علی ابن عمیر
 لشکر شیعی سپاهستان بکمر
 و حسن تا صد شورش و آمد ز شورش
 از سران مشرکین نخل سنان شید باره
 اینهمه خارا اشکاف و آن همه پوفادور
 هموش اعدا بر پر تیر خدنگ تیر پر
 پشته یامی کشته در خون چو ماهی در
 کیشان با همون چون بغزالان شیر
 نه چادر و حجاب نه بمبج معتجر
 خون شقی در طلب دین بسیار کرده

<p>کوفت شانه بر گیاه و دل چنانده از شکر لب چنانچه بر بسیر و خط چو مالک بر سر جام با ده بر عقیق و سیم ساده بر حجر دیو زانو زانو آتش شمشیر شایسته این بری آن امر من این میان شکار آن جان این چنین شکستار و آن کین بر شکستار این کرد و عمل خشان آن بلبل اندر بار پیش شهر بارستان مشعر و آن جسمی که بنام شروت و آن شمر کی ظلمان تر از برغان و قیصر فخر و فر طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم گفت آن نیت ملک بر منبیه بر گفت کین بس سالاران در بار یک سال فاکه جان در سن ابواب دل نیز نک فسون و لب بیات عمر</p>	<p>کو دو کان بکنه و اثر نشان بر روی رخ چو می پستی شیر و خوی چو ژاله بر شکر در حین و مشک و غیر بر شقیق بس پر زان نغمه چو بادام دو مغز این چو کبک آن چون نغمه این در نواز آن این کلچ شد زره آن بر زره بند کوه این بب نک طبر خون آن شمع آمار در صد و یک میز آن نظر با حیش خوشتر شبح آنجا بود دید آن موکت پیش در اگر آید پیش شاه و بوسه زور با کراه صد می فرما که در خاتم آن کوشم بجا شاه پریدش که چند از شهر با خواهی شود باز پریدش که چند از غازیان خواهی کیتن آن یک سپرد طاعت اعتبار لوح پر کاز بون و شمشیر شک زور و</p>
--	---

مار پرو کن سواج از زبان چو شبنم
 دیده فکر دور پیش از زل راز هدی
 خوانده در خوردی بی دس منهای بزرگ
 نقش سرو سبکچیز و سیر و پد رنگ
 این کجفت استجا و از جا بست و از سیرا با
 روز و شب میراند تا وقتی بایستی در سید
 خاک را سیر و دیدار چشمه حبل الوری
 خلق بریده برادر برادر هر طرف
 لحنی آسود و نظر کشید طبعی کوفت زو
 هم در ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر
 بخت و شانس بخواب چشمت بگذشت
 یکدم اینجا باش و آنجا باش سار شمشیر
 شاه را نکار بود و فتح لایب میفرود
 تیغ و صحیفه کف و غیر ضراعت بر زبان
 داد و خط امان و فتح هم در زمان

کار و آردن کن بشمن از شون نغم و ضر
 جسته را می کشد دیش از قضا ستر قدر
 خورده در سی بی جفا مای پدر
 گفتش نغز و همه مغز و مفید و محض
 برو با خود مهتری چون اگر کفتم با سر
 کرد و با شو محشر بود و غوغای
 دشت بر البرز و دیدار توده بخت حکر
 دست یازید پدر بر سو بخون بریز از
 که عدد و نه نام ماند و نشان و زار
 اند آمد موکب منصور شاه مجر و بر
 فتح آمد باستان بگفت انتم اختر
 کیش اینجا مان و از یورش چو شمشیر
 تا رسید شهر فوجی از ثقات معتمد
 و غیر طاعت برخ و ذیل اطاعت بهر
 رفت و الی را کسان آورد از قلع

<p> تایید و علمای اشد و عیس و سیم و زرد میر و دم آورده باج در جنس قلاب و خنجر شکها از فقه مصر و نازمانا از مشکتر وز خلع فاخره شده شمال و مفتح کرگ عثمانی زبیر شریف سلطان بیبر تا ده صد جل هر سالی خراج مستمر کایدند بر دوبرق و برق خرق اندر پایه عرش طلال خسرو فرخ سیر بایدند فصل می گرفت کاری و نظر باتو آرد روان نهی الکاف مشر راید شکر سر سیر از راه ارچش و تبر بر سپاه دشمنان از هر طرف راه اینکسان تا ناید فضل کرد کار و ادگر شکر از طهران پول از دست سرداران از خمیل و نهار و کردش شمس و سیر </p>	<p> دولت آندم بوفضولی کرده و زار روز دیگر چون بخت علاج هزار و شصت بدره ما از سیم ساده صره ما اندر تاب شبه بر او بخشید بر نام او خط در کشید تکر شیطا بر آورد و ز دل و سکنه کرد پیش بود داد آن مالک را و او حلی سپرد با دوده الف سنیا راه کب و اصل مختلف غرم نهضت سحران اقبال آمد محکم گرفت کز همین شکر که خود زین مملکت بگرفتیم شاهان و پذیرفت گفت او از آن سو شد روان شهر با خسرو از ذکر سوخته ز غاری سخنان فریست چش شد منصور و اول دشمنان محض نیست حاجت تداخ این بنام کلید برت سردار پروردگار داد و اباباد ^{کاه} باش </p>
---	---

<p>حال تخریب تصدیقه خامش صحر چون کل آن ابر بهاره می خاصه کاسم</p>	<p>چله سبزیم چون کلین بسکام هیچ تا جهان باشه شاه جهان سربینا</p>
<p>زرقان خبشید مرغ و سرفشان شند تیغ رین چو ابر پدید آن چو ابر پر شرر</p>	
<p>از پاقد و بوسته زند پای فرامرز از شرم قد و قامت پری فرامرز کاجا بنود و سر و پستای فرامرز کے بنده بالای دلارای فرامرز یا جامی نستا چایا جامی فرامرز انجا که بود جلوه کریمای فرامرز رقاصه کردون تماشای فرامرز سیما که دیده است سیما ی فرامرز هیچ چشم لنین سن ساسی فرامرز در سلسله کف چلیپای فرامرز هرگز نهد دل تماشای فرامرز</p>	<p>گر سرو بپسند قدر عسای فرامرز نه سرو بود در همه تیر زویشمشا این جامی بخسلیخ کند آن جامی بویشا با سرو سهی با بسبا وقت سجی گفت از باغ و عیب بدون از چه شدی گفت ظلم است اگر چه چون جی بلوه کرایه در محفل دارا چو برقص آید آید و در چرخ زند قطره سیما یه دلیک در داکه بیسان که بود دام دل و دین رسم که نهد سوز کف تا هدیه خیر اما نه که آن کور دل از غایت مساک</p>

<p>او چون کس عاشق حلوا بود اما قارون شود در صوفی کبیر و راه بلند خراب بود مفت که چاره بناچار با ساده رخان ده دلیر چه اگر نیت ای باد صبا خبر تو کسی که رساند که شاه جهان کرک که در کس میشت رب سخن از جام می گوید در دل حسی بود اما نه بدین مرتبه کاخر آفرین که هر شب در زیر تو انقضا زین غم نخورم یک که با ایام غم خود باغ جان شاه جهان است که پند کرش چون کند طلبه شد حیوان</p>	<p>حلوی شب سینه حلوا می فرامرز شمشیر خرد باز نه دی پای فرامرز خاید بعضی بسته خرمای فرامرز بر خاطر شان نقش تو لای فرامرز این غرضه سجا که رود ای فرامرز دزدی که بود خازن کلاسی فرامرز وارد هو سجده صبا می فرامرز عقبی بند در پیروی فرامرز روزارت توان رفت بی لای فرامرز عاشاکه دهد دل تمینای فرامرز هر شام و سحر روی دلارای فرامرز کو می طلب از موی سخن فرامرز</p>
<p>کل یکدوت روزی که بیاع آید در با زیباست همچون رخ زیبا فرامرز</p>	
<p>جانا غنی آخر فارغ ز دو عالم باش</p>	<p>نشاد ز شادی شوی غم زده انغم باش</p>

<p> نه بجز و نه عکس نه شاد و نه غم باش نه عالم سوک و سوچون ماه محرم باش تراوج سما بر خاک بسته چو شبنم باش نه در قفاری تیر چون نا جهنم باش نه بیت رخا نه شونه اخرم و اخرم باش نه بسکن و ایم چون طره پرچم باش نه ای بی هر خامی ناچخته چو شلم باش نه عقل مجرد شو خصل محکم باش نه عقل مجرد شود عشق مسلم باش دیوانه کشید اشواقه عالم باش با جان پیای ز می با جام و ما دم باش نه برب کور و نه تشنه زمزم باش نه زلف پریشان کوشش و درجم باش نه همچو ریاکاران که راستگی خرم باش نه یاد بر او کنی یار پر علم باش </p>	<p> و استر ز کفر و دین آسوده ز مهر کین نه عید جهان افروز چون روز خوش نور نه یاد و هوا بواج بر جو هسته همچون موج نه روضه طوبی خیر چون روضه حبت جو نه جابل و جلوه نه کافل کاسه نه شو نه پیش سپاه ایم چون قامت زایت که در نه از رای نه نه پخته بشنو سخی سخته نه دست و هر سیرگی نه زده شس میری نه در کوشش کنی با من بر زن بگردان نه عشق همی روزی پرده و پروا و ترزا نه بر باد بشیر جانیه ده و جامی کیر نه زان لعل لب بنوش می نوشینه کوش نه بابا لب سل و خوش سر خوش و محبوب نه ندانید پاستورا هم به کم ز هم به کاست نه بخیر و نیر میوند از خوش و نزن و فرزند </p>
---	--

<p> نه جاده زنجان جوئی قاصد سرچشمه برشته شده مردانه و محکم باش نه در غم دینارونه در نیم در هم باش نه دل سلیمان بنده در غم خاتم باش رو دیو هوای خود زندان کن خود جسم باش تا خانه بویرانه بگوشه چو آدم باش که خوردن او گویند آواره عالم باش پس خلعت کنش پیش و مکرش در دست بود چند چون صبی می باش بایستی که گویند بهره شود هم باش نه چو نه و خورشید بر شبت دهم باش یا لاتر و الا لاتر زین عظم باش رو چاک درگاه دارای عظم باش محو و مغز نشو مسجد و منعم باش بر درگاه خود کوازه کرد یک کلم باش </p>	<p> جمدی کن جان جوی جان کن جان چو را طمع و توشش بخت خنکیش دینارتا که نبود و شکر کن دین آ نه را شیطان بنده دیو بزندان بند کردی کنی زندان تا آصف جسم باشی در سله مکن خانه تا دام شود دانه صد بار بود که درم سیکو ترازان کنیم پس که شب منجیت بجای چو منجیت صد معجزه آری تا با بنجر داری در نیمه راه هلاک منزل کنی بنجر که رامی کوب آری بزخک نم زین خوش خوشی و در تکام از خود برگیر و فراتر و رپایه همت را یا لاتر ازین خواهی در بان ازین حسره هر جا که رود کور با چاکری اویش از شیر فلک باشی </p>
--	--

از جوق کمان شده و امان و موخر شو	بر فوق ساکن خنک شتاب و مقدم باش
عباس است نکش و در جهان فرمود	که جسد جهانداران عظم شود و گرم باش
در عیش با ز پر و زرد طیش از چنگیز	در عمر با خمشید در رکبت از جم باش
هم پیش برین هم به سر قارن	هم با تن و دین تن هم با دل و تنم باش
بر خلق چو خشی نفل از تر یاق	بر چشم آری قهر قاتل تر از تنم باش
کر روس کین ناز چون بند سکنه ر پاس	در روی آغاز دبا حله شنیم باش
سرباز و سوار اول از خیل عجم کزین	پس عزم جهاد و کس حرم اید و حرم باش
ملک قوم و مقولستان ز غزال نو	بر در مس سلط شو بر روم مسلم باش
غوغات بر روس انداز مرگ الکس	ان خیل شتر شتر کوه در غم ماتم باش
خافض خلیج نریغ آید منصوب شعله مجرور	کو رایت شعله باج و ظفر ختم باش
و آن نوح مجاهد با ز بهسکر صدق نواز	آن کشتی غیرت را ندر خنده در تیم باش
و آن دالی خیل کرج با خرج هزاران خرج	بر عادت سیم برج دودیکر تو ام باش
و آن همدی فوج خال در معرکه و مجال	ز و ابرو و دنیای بل سبوع و دم باش
سردار سخنان را کوفون صد و شصت	و آن خاندان غلامین کوه سینه طبعم باش
زان پیر که شنائی را داری جهان فرمود	رو هر چه پیشی کوی اعی او عجم باش

مهر خال و شنائی
دووع خال از
ست

تذکر

آن کیت که گوید خیر و زکشت حق پر پیر
 باشد که نشاید گفت ای قبیله و نه پیر
 من اشرف منشد بیدریم و قول احضرم
 ای نایب شاه آخر که راز نهانی هست
 وانکار که پیش از پیش محو شد و موشک
 ویرانه شود هر بوم کاسخا که ز آرد بوم
 بیرون دستانی بس کشار تو درین پس

یا از ده شهر بگریز یا از شهرت انیم باش
 کو پر معتم کومی یا شیخ متمم باش
 در معرجه جسد و نهی که لا شود کولم باش
 کو ظاهر و باهر شود مغلق و مبهم باش
 فرمای که همچون شمس بطو و منظر باش
 تا کی بیودی شوم کولم تو که محرم باش
 نه مژدم مدح و منتقد و مغم باش

همسنگام توقف اردوی همیون در چین اوجان برضو جناب صدر عظیم میرزا متعجب است

ان تصد خصالاً ای القدر کمال
 حبه للقلب مستجاب للعقل عقاب
 جوده کب و نهیب لا عطا اذ لا نوال
 عدله قطاس حق قاسط فی اعتدال
 و فراق بدار و عنقاق و وصال
 و یقی الندی حیا کما یفنی المضلال
 ثم للعمال ائمار قصار و طوال

انما تصد رکال اوجال و سبال
 بقضه کفر و الحاد و وزر و وبال
 فهو با آرزو ضمان له اخلق عیال
 فیه موت و حیات و ثواب و نکال
 و نشاط و انبساط و طمان کمال
 فیه لا کوان اعمال خفاف و ثقال
 و لدر سکنوا فیها الی الاخری شقال

<p>وچشم و نسیم و ضرام و خلا ل فیه لکھڑا نظر اباض طرام و شتال و بیست نظم السلام و شتدا لقتال فہو غصن مورق منہ علی الدنیا اطلال من ملوک و سلاطین لہم مالک مال و ریاض و حیاض بن سجار و جبال للعدی ملح اجاح للوری عقد زلال فان کتاب و اسباب ما ہمار و ہمار منبر عما یقول الناس فی الترو قالوا قل لحادک ہمد رہو او تعالوا فلم یوسی الیوم لہم لغز حون لقتال لن شخاف الاسدان جالت جمیزو لقتال بلقہم من موالیک سیاط و صیال کل علم لہم لقتل الوری مثل یوقال دم و عیش بالغربا تب جنوب و شمال</p>	<p>مخائب کتاب جوابی سوال قلم فی کفہ بجزی کا بجزی انبسال ولدین اسحق جاہ و بسلا لوجال منہ حکم و مثال من ادہر مثال مستظل منہ من کل ن لہ بانخیر فال تر توی من رتخہ منہ و باد و تلال فہو بحر قرہ فی العوص فمالا سیال او سحاب کب فید جواب و سجال ساحر سحر لکن سحرہ سحر حلال و سوا ہمد را ضی و ماتی و حال لی عصی ترتر ما ہرت عصی و جبال و شکی کان لبعض منہم الیوم مجال ان اقواما الی اعدا و عتابت لوال انت صدر فی ذرا فلاک و الاق نجال لکت مجدالیا و امت الدنیا زوال</p>
--	---

<p>سال و بیستم که منتهی زول بر کسیریم روزه کسیریم و در روز یک کسیریم از کف این فصل او بی صوفی کسیریم بار این و زده سی روز از دل کسیریم که بدست امان دامن بر کسیریم مصحف شاه از آن خط مغرب کسیریم از تکی ساده بطی با ده اکر کسیریم عطره سبیل و پای صنوبر کسیریم شریت که در چشمه ساغر کسیریم مانند اینجا این خشت کوه کسیریم ما از آن تنگ کرده کسیریم ساغری از کف آن ماه نو کسیریم نسخه از خط آن سر و سبیر کسیریم ترک عیش و طرب و موعظ کسیریم</p>	<p>نوبهار است بیات تا طرب از سر کسیریم چون بیخ و درختان هر دو یکبار آید حیف باشد که می صافه عمر بنسیریم که بدریوزه کی کوزه دوست صوفیان چون عمر پیر این شهر کسیریم سجده که با پادشاه زلف مسلسل ساریم چون گل سر آینه گل خضر آبگفت باده روشن ساختن نوشیم جنت باقی در شجره سامی پیغمبریم زاهدان کوه در جنت صفون دعدود در از جوئی غسل حرف کر گوید زهره در مجلس قص کند چون شب سبزه چون با سمن و با سمن آبچمن در چنین فصلی انصاف کجا روشک ما</p>
---	--

اگر کند ما خدا ما را ز آن ما چه بد
 چون در طاق احکام هم پیوسته بود
 کو هر کان بر وجود محمد که بستام
 آنکه چون کک کس برایش نشانند
 کک اورا بعلط آهوی تبت کو نیم
 کس خطا باشد اگر نافر آهوی خطا
 قره العین شمشاه علی شاه که صد
 سایه یزدان که خورشید رخس
 در خطا کفتم هر دو دستر هم را
 آن نکراده که باشاه جهان
 باو لیعهد شمشاه ابا
 دو جهان بین جهان بازا در هر دو جهان
 میل آنرا همه با جوشن و مغر سپیم
 عزم آنرا همه آرایش شکر دانیم
 عیش این همه بسج و منظم نکریم

کا فریم از نپه منیب کبر کیمیم
 لاجرم طاعت همتها پیر کیمیم
 از همه عالم کانشتر کیمیم
 صیبت دامن رقی پرورد کو هر کیمیم
 خطا اورا بسخطا نافر کیمیم
 با خطا منشی شمشاهه برار کیمیم
 همچو بشید فریدوشن کیمیم
 پر توی در خم این طاق مختصر کیمیم
 از کی ذره درین سنه کیمیم
 همچو داد و ستایان کیمیم
 چون دو سرد که ز راه زید کیمیم
 روشن باطلت این هر دو برادر کیمیم
 قایل این همه در سجد و غیر کیمیم
 خرم این همه آرایش کیمیم
 جیش آنرا همه منصور و مظفر کیمیم

زاهدین را همه چون جعفر صادق خوانیم
 هوش این را همه با نغمه بر لب شنویم
 راهی دلای ترا مثل مجرد خوانیم
 خوی فلجوی ترا خلد مقدس با هم
 تا بر شمع قلمت نکات شبه جسته
 تا بذیل علت عهد شول بسته
 خیل خدام ترا کیره در زهد و وسع
 جز یکی منشی بدکار که در شنتا و
 ظل ظل آنه در زنده شنتا رکاش
 ز آنچه هم نام منی کرده احکام منی
 ای بر از من خدیوی که بتابید خدای
 زان تر شاهجهان افسر شاهجی بشید
 خسرو دادگر ترک ادب با او که
 کراشارت کنیا امروز جازت منجشی
 آنکه درای تو چون عرض جهان عرضه

شیخ آرا همه چون حیدر محمد کبیریم
 کوشش آرا همه با ناله شد کبیریم
 روی پرهای ترا روح مصور کبیریم
 جو و نمود ترا رزق مقدر کبیریم
 مشک و عنبر را بوی ما و مطهر کبیریم
 ماه و پر دین را تابان و منور کبیریم
 سینه دسرو رو سلمان با کوز کبیریم
 از فحول فضلا حجت و محضر کبیریم
 اگر از رسم و رده منشی کبیریم
 داستان در کرا بد صفت کبیریم
 تاج را بر تو بر زنده و در خور کبیریم
 که ترا بر سرمان همه افسر کبیریم
 پرده از زار نهان پیش شمان کبیریم
 با وزیر الو زار این سخن اند کبیریم
 محتررا و اله و سر کشته و تبر کبیریم

آنکه نظرش را در چاکری حضرت تو
ای دزیری که انصاف و کثوری
چون پسند تو که در عهد تو با ساد و رخا
یا زخیرا که چو خور در خور مستوری
یا چو ما بومان کوبنده قایده طلبیم
ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال
سخن را گوئیم چون صاحب و صاب که گوئیم
عمره را باغ افروخته خستنج ساریم
همه از شک و کل آب و نمک خیزد و ما
بجای حسن استلاطین جهان ستانیم
کاتب شاه جهانیم و زخورشید شهان
چنین پایه چو پایید در ساق فوق
ما که خود محور سلاک جلالیم چو
داوری در عهد و الوزرا آوردیم
ز آنچه با نازه جوانان گشته امروز مگر

ارستو گشت کسیریم
دستان این با کوه رگبوتر کسیریم
پرده غمت ناموس رخ کسیریم
چو رشتان جهان درین مگر کسیریم
یا چو خاتومان رو بنده و چادر کسیریم
پایه رفت بالاتر در بر تر کسیریم
خلم را کسیریم چون زان و آزر کسیریم
خانه را با قد و خیمه کسیریم
از کل و لاله دل می شو کسیریم
سیم و زر را من از زمین نو کسیریم
هر سال دو صد بدره مقرر کسیریم
صدقه سیم و ششم کسیریم
محو اند کرده ردف بد کسیریم
تا از آن کافری بدهب کسیریم
اشقام خوش از آن پیر مگر کسیریم

<p>بدعای ملک اعظم اکبر کسیرم همه را با خط فرمایش کسیرم زیبشت و کمر و یاره و کسیرم دشمنانش چون خار در آید کسیرم</p>	<p>درد ما خود پدید میوز تو ما دست برجا دادگر شعله شاه که ذرات وجود تا جان هست شهنشاه جبار از سبحان دوستانش چون کلن بهاران کسیرم</p>
<p>عقل فیهذه تقصیده من اشکوی مشکوه تقصیده جمال الکاظم</p>	
<p>ای صل کشته اصل حرام نام ای با تو ز قشادیک آ نام ای خانه عمر از تو ویر نام هم باین نفع از تو حسرت نام سخن است زمانه و تو سجا نام تا شام ابد توئی تو هم نام چون خار گرفت سخت دانا نام بر خوان جهانی چرخ هانا نام جز حفظ یاس و صبر هر ما نام جان خواهد اگر در دلب نام</p>	<p>ای سخت بدای مصاحب جانم ای پستو کشته شام کیر و زم ای حرم صبر از تو بر یاد م هم کو کب سعد از تو مشوم م تیغ استتاره و تو جلاد م از روز ازل توئی تو همراه م چون طوق نشوده شکستجو م عربیت که روز و شب همی م دین سفله که میزبان بودند م خون سازد اگر دردی آیم</p>

بجا عیسی نذروه بکشاید
 زان سان که سکان بچند کردید
 این گاه همیشه ندید چنانکه
 تا چند بخوان چرخ باید برود
 این سفله که آسمانش میخوانند
 فرضی دوشنزون نذار دوواند
 ترسد که بکده صد معاذ الله
 ای سفله اگر بین که اباشم
 سن دست طبع زمان شوستم
 صد شکر که بی نیازم از عالم
 آنکس که مرا بباد دندان داد
 عباس شش آنکه از کف رادش
 ز عکس فروغ مهر پریش منبت
 از دیزه نمان خوان او باشد
 جانم بوجود وجود او زنده است

از نشتر در دو غم رک جانم
 با سگ صفشان نشاند بر خوانم
 و انگاه همی کرد بدندانم
 از نهد دو بان جفای دو نامم
 کینش من از چه روست میدانم
 کز برک و نواتی است سبب نامم
 یک فتمه از آن دو قرص سبب نامم
 روزی خور خوان فضل سبب نامم
 تو دستم بشوی از جانم
 تا چاک شهریار دورا نامم
 نان از کف پا ده ایر نامم
 یک قطره سپید و کف عمامم
 یک ذره و کف مهر تاب نامم
 مغزی که بود درون استخوانم
 چون آنکه بخون عروق شیر نامم

کلاز